

بایسته

بیتوفیق نگین ثنائی یاسین مبین

تخیال

معروف

شعری

مکتب عالی کلاز محمد علی طبعی

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE652

بسم الله الرحمن الرحيم

قصیدہ حمد کے کہ ناطقہ نواز و حافظہ افزا ہے تو زون کن رباعی عناصر اربع
 بجا ہے کہ تین تعریف و توصیف شایہ زیبا جمال سخن کہ سر پر آئی چلین
 قبول خاطر باشد تاج سروری بر سر و در دیوان مجتبیٰ اجزای مصرع کفر
 بارکان نیم بیت اسلام مانند و وزن و یک شعر خوشنما تر نظم بود از تشر
 بروی گلماہ از شبنم شعرت تر صبح پیدا ہزاران گل بیک صورت مانند
 چنین شبنمیں اشعار چہ داند و حکیم او کہ بر اشیا روان ست و دیفہ فصل
 فرودین خزان ست پیشکل نو بود و اکم پدیدار نہ چہ فی جیل آسا ہمار
 و غزل نغمی کہ گوش خرد و گوشوار است بلیغی را سزاوار است کہ آیات کائنات
 و موجودات بی ترجمہ و وجود آن مطلق ازل و مقطع ابد پریشان و مہل و اشکال
 و معنی محسوس ناپہنچا کہ بقیض تعلیم داشت و آں عالم علم لہ نے آسان و حل

بر نظم و نسق آن زینت افزائی صدر دیوان لولا که خلقت الا فلاک
از ماه تاباهی گواه و فضائل پر دانش که اتم طاهرین و صحابه راشدین اند
مانند اجتماع بدایع لفظی و معنوی در آیات کلام الله بتصرف تیر انبیا شریف کون
مکان و خوشی از نوع شریف انسان و اگر و بملق چون کبیر گناباد

شده قافیه رنگ بر صیحان جهان

راقم این نقش بر اعت شعار و ناظم این عقد نفاست آثار تنگ انام سرایا
بدنام از آدمیت بری آتمه شتری استخوان از اندن اعمالها و احسن الیها
فی جمیع احوالها بر خاطر خطیر گرامی نفسان روشن ضمیر و دقیقه رسان دانش
تخمیر واضح و لایح مینماید و بر سر عرض ضروری می آید که از بدو شعور کج کج
حرف میزد و از طفلان دبستان فرو تری ششم خیال کفش برداری
شاعران شیرین مقال و منشیان بے بهال و هوای خدمتگزارای مغنیان
و مطربان خوشنود سر داشتند و آزدیدن و دواوین و منشآت اساتذده و
متقیدین و متوسطین و ستانه پین عجم و ریخته گویان معتمدین هند و ستان
غربت توام و شنیدل سر و دهنویاتی و انایان بار بر ترانه و درشن خویش
یکانه خطبه های بد داشتند روزی که بیاری فلک دوزار و مدد گاری طالع میداد
از شرفای و بینائی اندک که نصیب بر دم سجد مت نعلمان عمیم الاحسان
و شماران عالیشان و اسیت خان و حیدر عیانیان قوالاتان از انوار ادب
ته کرده ترا که طاقتی در زبان و روانی در فکر هم رسیده و از غنایب قلم
و طوطی بگوید جلتم بجان دیگران ترانه های دلاویز تر اویدن گزیده لیکن از استی
کس آنم که مرغ انم جنس خسیس خود قابل آن به نظمی آید که پسند خاطر بابیان

تساع ذلالت و معمول طلیح مستریان بازار لذاعت کرد و لهذا هر چه در دل
میگذشت بتحریر آن ولیری بکار نمی بردم مگر طبع زاد و پیوده بنیاد و اینگونه آشنا کرده
در محافل و مجالس بگوش سماعان مشتاق می سپردم تا رفته رفته که چکیده
زبان فکرم چون گاو ساله کلاه نصرالدین که در مذاق نکته سنجان شیرین تر از
شکر خند مویشان بود مشهور گردید و ترو نظم بیسی چون پر تو مهر منیر شبان
دور و نزدیک رسید اجتهائی صداقت آئین و اصداف موافقت آگین
امری عظام و رؤسای کرام از هر دیار و امصار صحائف شرافت علی
سبیل التواتر بین ابلاغ داشتند و بتاکید مزید و قدغن شدید که بوسه
عاطفت از آن می ترسیدند و نگاشتند که اسه گلدسته بند گلها می شاد و اسیر
معانی و آس سر و مور و ن قد خیابان رنگین بیانی آرایش معشوقه سخن
بهشتا طلیح تاوره من چنانکه باید بمانی و کیس و نشرو ابر و نظم را بشانه
خیر و بد و ستم و تسلیم بر وجه مطلوب و مرغوب می آرائی آنست که خامه
خود را با انقار بلبل خوش الحان برابر کنی بطریقه خوش و از خار سینه اوصفیر
هر چه هست و دلدنیر براری و دلکش بمضرب زبان نغمه پروازی زخمیر
که هر چه زخمی است فراق است و علاج شداید اشتیاق بر تار قانونی نوا
آشنا سازی و گلبانگ ترانه سنجی و زهره فرحت و اوج بندی گوش حق
نیوش با مردم را از لغات شیوا و انبازی بستیچه و دیوان نویدی تبرک حروف
تجلی یک دیوانه و غصه فارسی بهوزنیت کاتب نطق سپاری و چه از اینجاست
طبع رنگین نمود زود و در سال داری تمینیک ایشاد هدایت و سعادت
بنیاد و شنید و دل خرم چون فانوس خیال انجمن آراست این تشرال

گردیده که دست قدرت بر قفایت است و پائی سمنده جانید قلم شکسته حسن
 این فسرایش بگدام غازه بنیان آرایش داده شود که زو نهای جمال شام
 قبول کامل نظران سرایا شوق گرد و چون توفیقات یزدان و مینات مشتاقان
 بر یافت و اعانتهم پرداخت مجبیل هر چه تا متر زبان را یار قلم و قلم را دستیار زبان
 ساخت خامه عنبرین شامه ام بر صفحات کافوری این کتاب و کفش نافه نافه
 مشک اذ فرار حبیب آستین فرو ریخت و آری بیاض و سواد آن که روشن و دل را
 از چشم غزال و شان خطا و جن است نقش پذیر بر لب بخت و آنرا اثر آن خیال
 که نام تاریخی باشد موسوم کردم مگر جبین خویش را بدستمال عرق نداشت
 و خجالت سپردم چنانکه سلسله منظومات و منشورات این هیچان و غیره
 تحول و قوه الهی تا به مرز انجم حسن قاتل علیه الرحمه میرسد که در عربی و پارسی
 و ترکی بد طوسه میداشتند و عظیم افتخار و سر بلندی در هندوستان و ایران
 می افراشتند چنان گرفت جهان را بطور تصنیفش که آفتاب بود و زره
 بوقت ظهور و دقائق سخن او خفی است همچو شما و ویک گشت چو خورشید
 و جهان مشهور و صریحاً آن گشت در تمام علوم و چنانکه نغمه او در
 ادای زبور و با بجهل شاگرد قاتل بجدیل ملک الشعرا قاضی محمد صادق خان
 خرم و یکمید هر دل عزیز خیاب ایشان منشی سید آغا علیه صاحب شمس سلطه
 الا که که آفتاب جهان افروز اسد شرافت و نجابت اند و استاد ادیب من
 کم استعدا و بی لیاقت اند منشی صاحب کرم الیه قطع نظر ازین که در سرکار
 سپادشاه او در رفیق همدم و مصاحب ثابت قدم بود و بعد از او و قلع نگاری
 عز امتیاز میداشتند پس جوانگی را چه کنان لال اشکی و غیره و این

از خمی اوقات زیت امیرانه گذرانیده در همچو ثمان لودای عرت و افتخار می فرشتند
 از خدمات مولوی فضل حق خیر آبادی و مولوی اویسی الدین بلگرامی و مولوی
 سبحانعلیخان کمبوه و مولوی شاه سلامت الله کشفی یادگار مولوی شاه
 عبد العزیز دهلوی و مرزا قاتل شاه جهان آبادی و جناب مفتی میر عباس صاحب
 در اکثر علوم فیضها بر داشته اند و بدو هزار شواهد دیوانها و قصه ها
 متقدم و متوسط و متأخر و تصانیف بلغای مغر گفتم و بنبر پروردگار از شادابی
 الفاظ و رنگینی عبارات فردوس برین و جنت الماوی را باب ندامت تر
 میکنند صحبت اشتراک محمد علی شاه فردوس منزل سلطان او و بعلطای
 خطاب رنگین رقم مشکین قلم منشی سید آقا علیخان بهادر مغر و ممتاز بنودند
 و پدر پیر پیر و پدر مادر ملازمان ممدوح که در کربلا میر خدا بخش مدفون اند
 خراسانی و زری علم بودند از سخنوران هم عصر جناب مغری الیه احدی نیست
 که بسنان اعتراض حضرت سابق الوصف خسته و فکانه دیده و قس علی بن
 هر که بر کلام خادمان به صدر الذکر انگشت نهاد نظیر و مثال قوراشه نیند
 از دت مدید قسم نی تعلقی و تجرید قشعی بر صفی احوال خود می نگارند و نیا

ما فیها را فانی دانسته خانه و سکن مقدر ندارند
 طبع چون نفس خاتمی است به قلم اینجا رسد و سر شکست

محیط الكل

هر لفظ که نوشته خواهد شد ازین حساب عدد محمد بر خواهد آمده

محمد بر آید نه هر چیز را	عدوهای چیز تعیین نگار
بس آنرا کنی ضرب در سی عدد	بکن کم از ان بهشت اندر شمار

دگر طرح نمی سنی کن گنرا ازان بچار آنرا ای شتری کن تو ضرب	بود هر چه یافی نگا هوش بدار وضو کرده نام مبارک بر آر
شود و ظاهر اسم شریف علی نیز چینی تقسین عدد کن شما	ز هر چیز و کس همچو نور خدا سپس ضرب در پانزده کن و را
عدد نابود هر چه حاصل ز ضرب ازان طرح کن پانزده پانزده	دگر پنج کم کن ز اعداد و ما بود هر چه باقی کن آنرا جدا
پس آنرا کنی ضرب در یازده	شود حاصل اسم امام الهدا

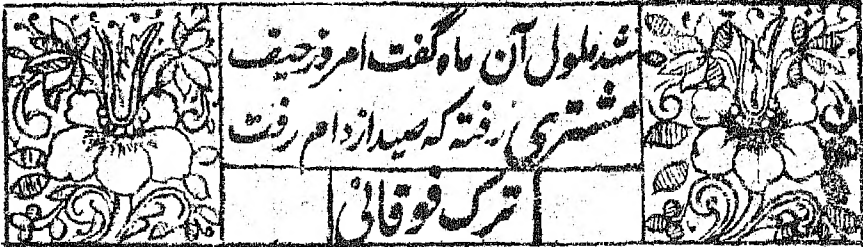
ترک الف

گروشد در خیم زلفش دل من میمن چیت تدبیر که روزی	یکه صد شد ز دوری مشک من شود روشن ز رویت منزل من
قدم نه بر سر و چشمم که بے تو بشد غم که سوزم در غم هجر	نه بیند رنگ عشرت محفل من شود روزی بکویت منزل من

مریفی در عشقش شتری شود	بن هر دم می گوید دل من
------------------------	------------------------

ترک بای موه

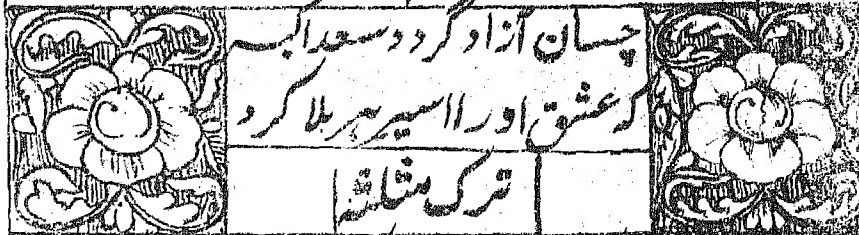
چون ز محفل ساقی گفتم رفت دل رخسار چو ستم کاخر چه	نشه آسا از دلم آرام رفت دی ز کویت عاشق ناکام رفت
دشمن چشمش که آمد در نظر نزد خوشش روزگار من می	فرستم از کار و دستم جام رفت ناخوش از من آن میه خو کام رفت



شد بلول آن ماه گفت امر و حریف
مشتعلی رفته که سید از دام رفت

ترک فوقانی

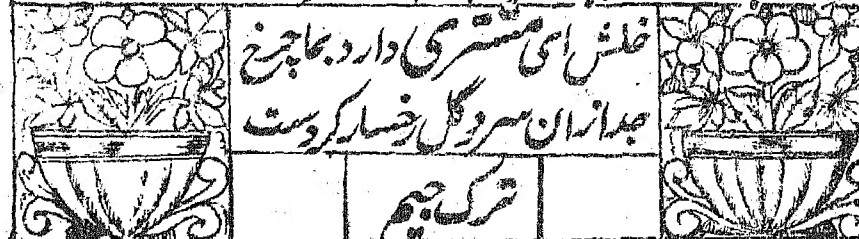
دل و در زلف آن دلدار جا کرد
نقان از خار ظلم و جور گردون
دل زارم بکوبش خاک گردید
نمی بینم رقیبان را خطائی
باین آوار گیهن پایر بجا کرد
که مارا زان گل عینا جدا کرد
بجدا شد که حاصل مدعا کرد
که خود آن بیوفا با من جفا کرد



چسان ازاد گردد و سعادا
که عشق او را اسیر هر بلا کرد

ترک مشا

سر او در غمت بیمار کرد دست
نمی افتم بدام دل فریبان
فن عشق بر همین زاده بنگر
دل صد چاک مارا همچو شانه
از فکر این و آن سزار کرد دست
که چشم سست او بشیار کرد دست
رگ جان مرا ز تار کرد دست
اسیر گیسو خمدار کرد دست

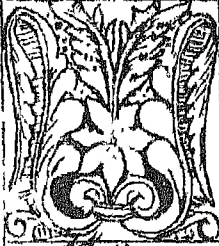


خلش اسی مشتعلی دارد و ما چرخ
جدا زان سر و گل خسار کرد دست

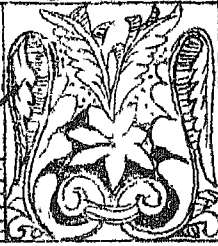
ترک چیم

آن که عشاق بیشتر دارد
نظره لطف کن بگریانی
کی ز داغ و لم خم بردارد
که لب خشک و چشم تر دارد
هر که پیرو س او نظر دارد
نظره و ماه قطع نظر دارد

شمع محفل بنور رخسارت | مثل پروانه در دوسر دارد

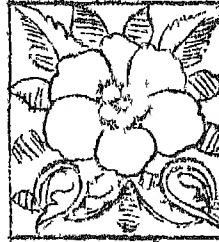


نیست فکن ز مشتری ناصح
که دل از مهر یار بر دارد



بر جان ستم دیده من ظلم دیگر کرد
د انهم بد لش آه جگر سوزا شر کرد
قسام از ل و ذری من خون جگر کرد
تا ز برم آن شوخ دلارام سفر کرد

دل از رخ زیبای تو ناقطع نظر دارد
یا ز آمده یارم ز ره لطف بیالین
بر خوان کس چشم طمع چون بکشایم
سوز غم دوری زده آتش بسرا پا



و خلوت من مشتق یار و صبا نیست
باشد ز عجب نغمت گل که خبر کرد
ترک خای چهره



بود بے نور سمع محفل افروز
بتنگ آمد بچانت جان پیر سوز
که بازش و عده قدر است امروز
زند بر دل پیای تیر دل دوز

بد و حسن آن ماه جگر سوز
بمال زار من جسم اسے شکر
قیامت بر سرم آورد آن ماه
کمان ابروان آن جفا کیش



پشیمان مشتری گشتم ز تدبیر
و لم را بر د عیارے نو آموز
ترک ال مهله



کعبه من خم ابروی شماست
بہ ز گلزار سیر کومی شماست

قبله من رخ نیکوی شماست
نہ نغم پا بره سیر چمن

<p>شمع غنچه ناله من روی شماست خوشتر از روی شما خوی شماست</p>	<p>طلب نور چسراغم بیجاست بیز بلاغ ست گل رو لاریب</p>
<p>مشتی یافت روانی از وصل خوشتر از جان جسم سمن بوئی شماست</p>	<p>دلسم باز بر سر جنگ است گل زیگل پئے نشا ربکف</p>
<p>ترک ال مجرم</p>	<p>دل او باو لجم نیامیست نیر و نام من کسی پیشش</p>
<p>عصره بر جان ما از ان تنگ است یار را سومی گلشن آهنگ است در بر است و هزار فرسنگ است سخت از نام عاشقش تنگ است</p>	<p>آه پر سوز من اثر نکند دلش ای مشتری مگر سنگ است</p>
<p>ببین فلک همه تنی بد تماشا می ست ببین چه دل من دامن شکیبائی ست بهانه بوسه زدن در عجبین بائی ست کسی که بستانه گیسوی اوست سودائی ست</p>	<p>چه افتاده بوشی یک جهان خنثائی ست بیم مجاس عشاق واجب التعظیم بناک کوئی تو افتاد تم عجب نبود چه جادوی بت دلخواه من نپیداغم</p>
<p>شما می هندوز افش نمود سود سود چه اتفاقا چهره سلمانی و چه دانائی ست</p>	<p>ترک زای مجرم</p>
<p>خوشا نصیب به چاکلی چه دولت پاش</p>	<p>و دم بوشق تو داغ جگر قسمت یافت</p>

چرا بزرگ گرفت از ارم جان کسی که خوار بگویت بدست دشمن بشد خطاست که و بهمت نسبتی بخورد پیری	مرغ عشق تو نشنیده ام که صحبت یافت بهاش تان جفا دوست طایفه قوت یافت من خد اکبت من چه حسن صورت یافت
قرب بر در و در بند ما هر دو بر خوش است مشتری شب که طایفه صحبت یافت	
ترک سینه مملو	
شادم بنسم تو ای پری رو فسر یاد که غم زو لشکر کجاست جسد تو گره بکار من زو در داکه خدنگ آن جفا کیش	از بهر خدا مباحش بد خو انصاف که تاخت چشم جادو بیتاب نمود زلف بهند زخمی کند از کسان ایدو
دل مشتریا بکن مهیا باز آمده یار غم دیده جو	
ترک شین معجز	
تا غیر بد آیین بر کوئی کویا کرد من ترک وطن گفته زدم قهر بخوا تا روز پسین جیب زند چاک بهر تنگس زلف سیهت قاتل خونین جگر است	به جان من واکه ده نخست جفا کرد تا یار مرا سخت گرفت ایلا کرد از پنجه کد دا من دلدار بنا کرد آما ده صد جور و ستمها که ترا کرد
دل داد و دیتی را که بود قاتل سلام بر حقین ندانست خطا کرد خطا کرد	
ترک صا و مملو	

دل به داغ چشمم نم کرد که کرد یار کرد	کشته خنجر ستم کرد که کرد یار کرد
منکه جدا زهرالم بود بخمر می لم	باز اسیر درد و غم کرد که کرد یار کرد
بود با عجب ره مرا پا بد کلید سیا	منع زویر و از حرم کرد که کرد یار کرد
از زهر خویش و آشنا قطع امید مرا	بر من زار این ستم کرد که کرد یار کرد

شکوهِ ز غیوم بدم مشتربا چسبان نم	نار ز قتل من ر قم کرد که کرد یار کرد
----------------------------------	--------------------------------------

ترک ضا و معجز

جانم بلم رسید بے تو	استم بر خم و وید بے تو
در چشم من ست شام ظلمت	گو صبح صفاد مید بے تو
احوال اسیر خوشنیدی	پیغام اجل شنید بے تو
نارم بدل ستم کش خود	رخسار بتان ندید بے تو

در سیر چمن خوشتری رفت	بهار خورشید بے تو
-----------------------	-------------------

ترک بطای تهمله

تا بر رخ تو نظر کشاوم	سیلاب ز چشمم ترکشاوم
جز موی میان نبود چیر بے	چون دیده بران گم کشاوم
دل برد و خیال عقل و دین کرد	یکدم چو پیر او نظر کشاوم
در چشم خلید بے تو مژگان	چون چشم بیام و در کشاوم

آمد شب وصل مشتربا	زندان بند ز گنج زر کشاوم
-------------------	--------------------------

ترک خای مجرم	ترک خای مجرم
<p>شده من گشت مهر بان امشب بود با که بهمن زبان امشب دل کم گشته ران امشب شد ز سیاهای تو عیان امشب</p>	<p>شد بکام من آسمان امشب تیغ تیزست هر سخن ز لب در شب زلف تو نخواهم یافت لوحش الله شعاع نور دگر</p>
از جبین تو صاف روشن شد	مشتعلی راست میهان امشب
ترک عین محله	ترک عین محله
<p>بر من خسته دل جفا کردی گرچه نویسد مطلقا کردی در دجیم مراد و ا کردی تا بهر پس لوسه غیر جا کردی</p>	<p>وی مخاطب رقیب را کردی با تو مارا ایست بهروز ای اجل آفرین که از ره لطف سوخت جانم ز آتش غیرت</p>
مشتعلی در دل با و گفتی	مشتعلی در دل با و گفتی
ترک غین مجرم	ترک غین مجرم
<p>خالی درت ز فوج رقیبان شود نشد کان شاد حسن تلاح فرمان شود نشد انگشت اینچنین عرق افشان شود نشد تسکین من نه چادر بخندان شود نشد</p>	<p>من خواستم که شکلم آسان شود نشد عمری بی پای سرو کولیش سپهر ام میخواستم که یار به بیند سوی بلال لب تشنه وصال تو بودم که تا مگر</p>
<p>بودم یقین که باز مسلمان شود نشد</p>	<p>یار چه کرد و بهند و زلفش مشتعلی</p>

ترک قاف

الم دید و ستم دید و بلا دید شد آخر همچو من دیوانه او نظر بر روی چون بش حاکم کرد نراید در نظر بیتاب از آن برق	چه گویم که ز غمت جانم چو بادید بشوق آن پری هر کس مرادید دل من هر چه دید اید ایجادید که شوخیهای چشم دارا دید
---	--

بنگوید ششتری از درخود پیچ
عجب نبود که چشم سر به سوادید

ترک قاف

بانهیم دل و ارفته گرفت کسی وی بهر از خود آن نقشه دوران گفت مستم به توان شد بد و انانی طیب جلوه فرما نشود تا بدر خوشی دمی	همچو بلبل شده محو گل خساری که دید نام مرادیده خونبار کسی بچشایند مرا شربت دیدار کسی غیر باشد که شستم پس دیوار کسی
---	--

ناسرکوی صنم نیست مرا تاب خرام
ششتری هست که شکر دیدار کسی

ترک قاف

یار از غم من خسته ندارد ای جان جهان پری نرادی دارد چه فسول غیب تا شیر معلوم شد از رازی شب	آو سحرم اثر ندارد این حسن واد البشر ندارد یارم چه بر آن نظر ندارد شامم همچو سران سحر ندارد
--	---

مستاق تو مشتری است ز بس
از هر دو جهان خبر ندارد
ترک لام

آنستم زو بچکر شورش پنهان بی تو
اشک خونین چه از دیده بنام شبنم
هم خود انصاف بد چون بچرخ حشمت
هر مکان بی میه وی تو بوده تیرنگ
بدتر از روز جزا شد شب بچران بی تو
پشیم بی نور بود بزم سیمان بی تو
وشت پرند نماید چمنستان بی تو
بزم فردوس برین ست چو زیلان بی تو

آینه خانه بود خانه عیش و حبس
کریه زار کند شمع شبستان بی تو
ترک میهم

اسیر بچ تو شادی نخواهد
خواب از عشق او هر کس باشد
بجند خاک هوا انگیز عاشق
بجز دشت جنون لاهوت نیست
گرفتار تو آزادی نخواهد
نخواهد خانه آباد می نخواهد
کس در دهر بر بادی نخواهد
اسیر عشق آباد می نخواهد

چو حبس رای پری دیوانه تو
بهر ای جنون نادی نخواهد
ترک نون

رشتن دایم بگاید سوئی تو
عشق دارد باقید دلجوی تو
سجده گاه و ماحسیم ابروی تو
جای دارد مدعی پهلوی تو
رشد خورشید قیامت سوئی تو
جویا از اشک سر و آند پدید
زاهد بے معرفت مسجد رود
رشدکها دارد دلم بر ایتقی تو

مشتری بی بهره کے از تورود
ست و شیدا گل بود از بوی نو

ترک و او

دلم از رنج گیتی آزاد ست
بعد ازین دل به دلبری ندیم
تا گرفتار آن پریزاد ست
که ستمهای ظالمی یاد ست
بیکند غیبر را سیحانی
چو غم از عشق گرزاب شدم
از در اشک چشم آباد ست

بتنهای دیدنش دلم
چه قدر مشتری دلم شاد ست

ترک نای هوز

پے گلگشت چون آن کلبه نیت
قدور و لیش عجب سحر آفرین ست
تخل از جوانان چمن رفت
که رونق از رخ سرو و سمن رفت
غریب زلف آن شوخ پری رو
غزور و نخوت مشک خن رفت
زیت آن ول را با از بزم عشرت
که اسباب سرو و جان من رفت

چو گویم مشتری آرام غربت
که بالکل از دلم یاد وطن رفت

ترک لام الف

شمس او در دلم قرار گرفت
سرو آموخت قد کشی از تو
زان ز بزم طرب کنار گرفت
رنگ گل از تو مستعار گرفت
و امن و لکش نگار گرفت
دم رخسار دلم ز بیتابی

عاشق دید ای سیر کیس و خود	او چو از عاشقان شمار گرفت
سخن مشتری بخاطر یار بشد الحسد اعتبار گرفت	
ترک تحتانی ای	
هر که قول تو اعتبار کند گوهر مدح و عیان ساز کند انچه بر جانم انتظار کند خار و رن بر بستر ساز کند	ستم نو بجان زار کند عاشق آن بیک در شب عشرت نگد در دفرقت و لب گل رخسار جان نواز شما
حسد ای سیر بجز چون خواهد گل اگر بسلوه صد هزار کند	
اصنعت فوقانی	
قشقه رخسند مهر افروست قاست موزون نشان محشرست سعدن گوهر که جوفش کوثرست زلف تو مهرنگ شک افروست	خال رخسار تو مثل اخترست قند افند اختر در این مازت من نخواهم گفت او صاف من لاله از رنگ رخت شد متعل
صورت زلف صنم سعد السعد قصه فرقت مطلق و فترت	
ویکی بجان صنعت	
زنگ خسار روکش من است صدف گوهر سخن دهن است	قامت رشک قیادون است گل که تنگ شکر که کوزه تنگ

زلف خمدار رشک مشک تار	حلقه ناف نافه خشن ست
شکم صاف تخت لباس	دردندان تو در عدن ست
شمع کافور ساعد رعناست	دست بدمست شاخ نشین ست

دل ز کف داده است سعد سعود
 مگر گریختار شوخ راہزن ست
 صفت تھانیہ

موسم آمد بجار آمد	ابر بالائے کوہ سار آمد
کے بود ابر کا کل پہنچ	سایہ رسم کردگار آمد
ہست گیسو کے یار ہچو میری	برسدیر صبا سوار آمد
نہ نادا و بی طلب و لہر	آہ و صبرم مگر بکار آمد

ہچو جب ریل پاک اے تجیس
 اللہ احمد پیک یار آمد
 غیر منقوط

حسام او عطا ملک عدم کرد	کلام او حل اسرار ہم کرد
سوال وصل رو کرد احوال	مگر ماہ دل آرا مصرع ہم کرد
سید ماوارو مصر و کرم داد	و ما دم سورۃ الحمد دم کرد
و ہم در عرصہ درد آہ صداہ	علم ہر لمحہ مصداق ہم کرد

سو سعد السعود آمد مہ او
 کرم کرد و کرم کرد و کرم کرد
 دیگر غیر منقوط

مهر کم دادالم کمال مرا	کردم بهر سال مرا
کرد سالم دم وصال مرا	و مسل او کرد کار روح اند
آمده سعد سال حال مرا	مهر هر لمح ما هر و کرده
آمده گاه حد صال مرا	اسم اند گاه کردم و رو

سهل سعد اسعد و کرد اند	راه و هر آمده محال مرا
------------------------	------------------------

بهمان شعت	
-----------	--

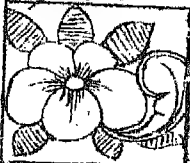
و سلم و له ارم عاوارو	و لکم آه و ردها دارد
-----------------------	----------------------

و ر صعت بانقوا	
----------------	--

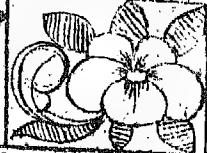
غش پیش تبت بت چینی	نفر غنقب دقن جبین بینی
زینت تن زیج شے بینی	بینی غنقب شفت جبین دقنت
بین ز بغض تبت بت چینی	ز غنقب تفت نیز چین بجبین
شب بشفت شفیق نشین	ب غنقب فیض نخت شت بینی
پے تخفیف تپ شبی بینی	زیب تحت لطیف نبض غشی

صعت مقطع	
----------	--

آن که وارو دور و زار را	درد دارم دا و و دا دار را
ده دوام آرام روح زار را	زورده زورده درم ده دام ده
دور دار از روح زار آزار را	ده دوا ای درد دل ای داورس
دردی دل آورد دل دار را	از درد دارم دوام از ذات رب
روزه روزی دل زار را	روزه دارم در ارم آرام ده



صنعت تصحیف که هر قطبانی نقطه
یک صورت دارد

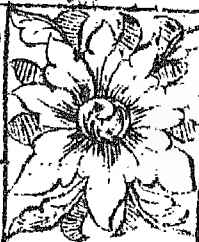


پاپوشم من ز بیم بسیار
پاپوشم من ز نیم بسیار
شک نیست جریت آن طحدا
سگ نیست خریست آن طحدا
تو هست به نر کسی خبردار
بوم هست نه بر کسی خبردار
با خیبر و حبیب خلق انکار
ناچیز و خبیث خلق انکار
داری تو ذلیل بخت پدیدار

عاقل بشوی تو ای ستمکار
غافل نشوی تو ای ستمکار
برست کسی گشت نالان
بر پشت کسی گشت پالان
بخدی شناسد آنکه زنگیست
بخدی شناسد آنکه زنگیست
آن شخص که یار غار باشد
آن شخص که بار غار باشد
میشوق چو شتری بیاید



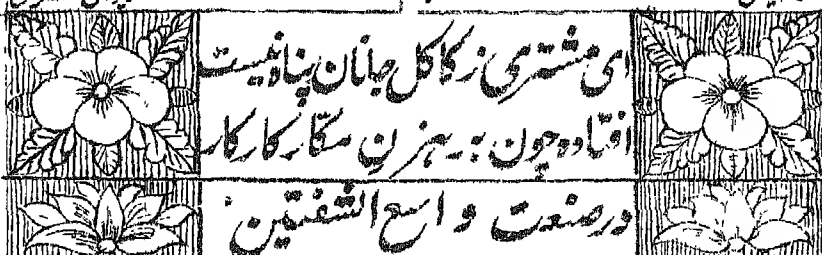
میشوق چو شتری نیاید
داری تو ذلیل بخت پندار



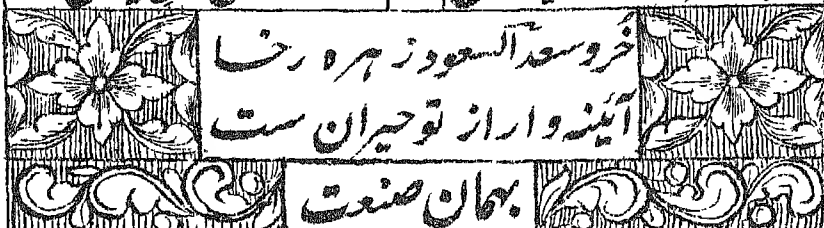
غزل بر غزل سروری

اقبال رفت و آمدم ادبار بار بار
چچیده بلکه بر تن بیمار مار مار
گردید سر و قامت دلداد زوار
شبنم همی گریست بگلزار زار
و دست زلف آن رخ گلزار ناز
باشد که آن شویشب تار تار

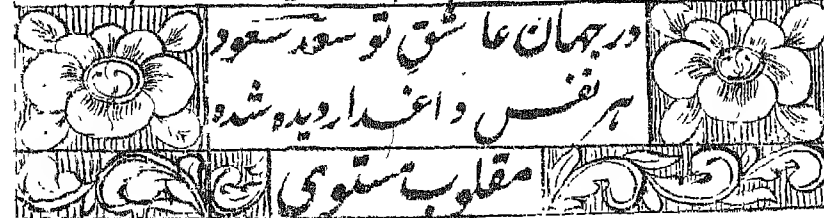
درواشدند پیش تو اغیار یار یار
زلف سیاه یار نیاید چشم من
کردم چو عشق ز تیر منصور یافتم
بغش بلند چو شده شب سیاه پوش
بهنرم ز لاغریت نهم بهر سو خشن
تخصیص ماهیت که نازک بود کتان



<p>خط رخسار رشک ریحان ست دل شیدا رین احسان ست خارج از اختیار انسان ست لجوات طوطی خوش الحان ست و القی چهره و خشان ست گردن و شانہ رحل قرآن ست شانہ و دوش شانہ یزدان ست</p>	<p>عاجنت لاله گلستان ست شاد کردیش از یکی دیدار ز روز و روف و طول حیات لحن تور شک لحن داودی کاکل نشت سوره و اللیل خط و خالست آیه اطهر سایه زلف نشت سایه فیض</p>
--	--



<p>غیر برادر کنار دیده شده صورت نوک خار دیده شده در تنه جان زار دیده شده این گل و آن هزار دیده شده</p>	<p>خصالت آن نگار دیده شده عاشقان جهان ز دیده یار شکل طائر در آتش دیده شده دل شیدا و عارض گل رنگ</p>
--	---



مراد خوش به و هم شونخ دارم شکسته منهایم و سانس میکاش پیدا رمان در آرد نامرادی رود و نونخ امام آخر دهر	مدام دور با ابرو و مادام سختی زود دمی ویم دوزی غم ملکن از نیم دم آمد مهر آن کم مدام بر سر که و یک رب مرادم
--	---

نظیرت شمره به مشتری ظن
مه آ و زده اگر کجا بد رود اهرم

صنعت خطایک حرف منقوط یک حرف غیر منقوط

صنعت عشاق رنگ پان ست خوش دید تو زان حیات آید یادست حنا و ز رخا تم مثل نکته ندید چون آن مے آن که غم کن زمین دفع	لب آب حیات و جان از انست همچو تو غم کن که جانستان ست زردیست که قرب و زو جان ست آیا نایاب آن میان ست شربت و جان میکشان ست
--	--

غزل خواه فارسی خواه آرو و

بهار زندگی بر باد کوه فدای و حشت و بتیا بیدل هزار افسوس وقت موتم گل برای عاشقان اسی بانی ظلم مریض جگر اسی عیسی صر	قیامت اسی دل ناشاد کروی زمین و شست قیس آباد کروی ر با بیدل نه اسی صیاد کروی رو چور و جفا ایجا د کروی دوای وصل خوب ایداد کروی
---	--

صنعت موصل

عشق شغلیست شفیقم صنم ست	می تپم تپ بنم یک قلم ست
-------------------------	-------------------------

صنعت تجنیس

شبابی شتابی بیاید بیاید	بجسمت بجسمت بماند نماید
نگاهای پگاهای بحسبم بجایم	نه تیری به تیزی نشاند نشاید
نیاری به باری برحمت برحمت	به بوسه به توشه نباید بیاید
بشرد بشرد بکینه بکینه	رجای زجای براند برآید

جنان چنان شتری شتری	به حوری نه حوری بیاید بیاید
---------------------	-----------------------------

قطعه در صنعت و معنی

با کسی آن قدر بگفت تبو	بر زمین جای نیست جای سما
من نشستم چو قریب آن پرن	گفت با من بغیظ جای عجا

صنعت خفایاتی لفظ نقطه دار و لفظ بی نقطه

پیش آمد شفیق ماه جبین	پیش کرده پیش مهر چنین
زینته داد و بیت مرا	کرده شفقت اگر بنشین
بت مگر بنه مردم بت را	پئے آهو پیش ملک چنین
کرده غیظ ما بشیفتنت	شفقت دار نیز حال بین
شفقت گاه نه دلا بینه	درسته کو تخت صدر نشین

در صنعت لفظ و تشعرب

کرده ام عشق رخ زلف میان انضم	دیده ام ملک حلق ملک حلق عدم
قامت چاه و قن هم بازو رخسار یار	نخل طوبی حوض کوثر هم شمع سده ام
عشق زلف ناز و آن دست خنای شاد	زهرن و غار تگر و زردند یا یکجا هم

آن نگاه و جنبش مرغان ابرو جان بود
اگر کشته باستان و ناکو تیغ و دود

عاشق خسر لب چاه و فن چشمان مست
مشتعلی و عیسی و اسکندر و جمشید هم

قطره در صنعت معما

بخانه ثلث صحرای ابدیدم
و لے آن ثلث را یکجا بدیدم
عجب محرم که در ویران نباشد
نه خالی منزله ز آتش بدیدم

قطره در صنعت لغز

یادست که چهره کس نمی دیدم
هم سوی سیاه کاکلی می دیدم
کاسه جبینی کس قریب نباشد
از دیده عجیب فرو می دیدم

قطره در صنعت معما

چیت آن یکشی که نصف مشرق آنرا
یا قسم کامل مگر نصف نصف آنرا
گرو خوش نصف هر باقی تمان بعد از آن
این عجب دارم که تا هم نصف باشد لا کلام

ایضا معما

عادت بر سال یا ستیابی باغبان
خوف میدارم نه آفر زیر ساحل گمان

سرا پا

قدت الف قیامت آمد
صد گونه از آن سکون راحت
مولیش که ز رشک اوست چین
با عسر و در از هم چو گیسو
تا بنده چین چو صبح عیدست
با و از پی دل در امیدست
بر خلق هزار آفت آمد
بالا از قیامت است قامت
پیر جیمه نافه از حیا چین
قبر بان و شمار بر پاو
با و از پی دل در امیدست

خون ابرو و صاچ چشمستان
 بگوشت است چو غنچه صباحت
 عارض قرآن بحشم انسان
 رویش گل فصل گل نیست
 بینی به رخ می پرست چهر
 یا آنکه چشم نکست دانه
 یک لب زبانت بت پرکار
 حرف زبانه بهار و زبان
 چو لیش سحر است بر منظر
 رازی زده ننگشت معلوم
 بویو برنگ گنج نهفت
 رو خطیخ دفت به جال
 در مع رخس زبان یکام است
 و انعم که روی چون گل
 نام است نشانه از دهن نیست
 ناله است بر و ملاحت اندوز
 چاه و فن از صفایالب
 گردان چو صراحمی بے تاب
 تشبیه و گرنیال و خواب است
 سینه به صفا صباحت گمین

زین مهر و ثبوت نص قرآن
 تابان صدق و بر سماعت
 و ان چشم سیاه ختم قرآن
 بینی زان گس رگ باز است
 پیل بسته بروی چشم مهر
 مووی است بچشمه دانه
 دیگر فصاحت است سرشار
 پیموده کاتب قضایان
 عیب کم و بیش تا شود و
 چون نقطه از نقاط موهم
 گل بود بیارغ جان شگفته
 ابرو و پود و مصرع بلالی
 لیکن به هن مرا کلام است
 منقار زده است ملت بلبل
 در وصف هن از ان سخن نیست
 چون نرزم دیده و دیده افروز
 آسید دل است سید غیب
 از کو صفا رسیده سیلاب
 صبح است که در بر آفتاب است
 پستان بلند انار و سیمین

<p>ماست دار علقه دار است قطبین جنوبی و شمالی گردیده بلطف جمع یک جا دارو گرد آب بحر سیما مضمون باریک من ندانم تار نظر است و در میان پرتع بر موی میان بشغل بازیت بر لفظ عدم نقطه دیدم رکوه بلند راه پویم زنگی سحر در هوا معلق کوه هست مگر کمر ندارد ران بر دل زار حکم انت آئینه طالع سگند از چشمه نور سرشاده سحین ارکان تصنیف خوبی چون شایخ بلور پر صفائی از ساق نهاده یک قدم پیش</p>	<p>از حسن رنگی که حلقه دار است مضمون نور سیده حای از ردش چرخ بے مدارا از تاف شکم دل ست بیتاب از وصف کمر سخن چه رانم فکرم بشکنج پیچ در پیچ خال کمر آنکه طاقی غار لیت جسته خال کمر غلط ندیدم اوصاف سرین اگر بگویم از قوت سحر کوست بر حق از لیت که کس خبیر ندارد گل بسته باغ لطف ران هست ز انو که کند جهان مسخه چون شایخ بلور آبداده ساقین و شایخ نخل طوبی چون شیشه طرب فزای پای که لطافتش ز حد پیش</p>
---	--

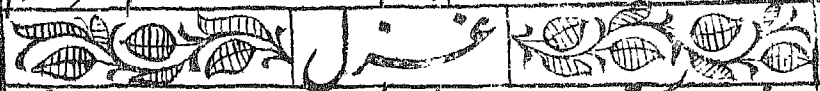
<p>روشن در افق محبت بر تهرن ملک پارسائی</p>	<p>ای گوهر زیور محبت بدرای سیر دلربائی</p>
--	---

دانا می خط جسد یدہ کل
 آبادی خانه و فانی
 جادو و روشنی خرد و فہمی
 تسلیم منای چشم جادو
 رنگ رخ بوستان تو باشی
 نقش خرد و نگار دانش
 ہم شرح کن مطول زلف
 کشف نکات نقطہ خال
 سردار نگار مصروع قد
 سرمایہ راحت دل زار
 سوگند بزل زلف عنبرینیت
 سوگند بنوک تیر مژگان
 سوگند بہ تیغ ابرو تو
 سوگند بہ سینہ بانیت
 سوگند بہ تنگدہانت
 سوگند بحسن روی چون باہ
 سوگند بفتح سینہ تو
 سوگند بساعد بن سحرین
 سوگند بان میان چون مو
 سوگند بساق چون گنیت

بینا کے لگاؤ و پیدہ کل
 شادابی روضہ صفائی
 تصویر پرے و حور ریزی
 معنی قدر مائے بیت ابرو
 روی تو کتاب و کل حواشی
 سپید اسد گل بہار دانش
 ہم متن نویس جدول زلف
 و صفات صفات حسن اعمال
 تفسیر کبیر مصحف
 مرہم نیر زخم جان افکار
 سوگند بتابش جنینیت
 سوگند بغیر پاس پنهان
 سوگند بچشم جادو تو
 سوگند بہ لعل نوشنیت
 سوگند بہ تیزی زبانیت
 سوگند بخط خد من باہ
 سوگند بشام کینہ تو
 سوگند بہ پنجہ نگارین
 سوگند بان لطیف زانو
 سوگند بساے نازینیت

سوگند بوضع و کفریت
 سوگند بساده حاکم تو
 سوگند بنمرو ات کر پیاست
 در مملکه مستلا شد من
 جان از دل و دل ز جان جدا شد
 بهوشم و بدم پیام از دور
 یک یک شبه دوست بی تو دشمن
 اشکم بر خشم دوید ازین غم
 خواب و خورشتم زیاده
 نه مائل بوی گل دماغ است
 و انهم که فتاده ام بگلخن
 از یاد تو بخ تو آه سازم
 بے روی تو یک پز دماغ است
 مرگ در گرسنت زندگانے
 دل محو خیال تست هر دم
 شکر خواهم غزل هر ایم

سوگند بقدر جامه زینیت
 سوگند به خوش مقامی تو
 سوگند بنار تو که بیجاست
 ناز پر تو جدا شد من
 گویم چه که از غمت چها شد
 عقلم گندم سلام از دور
 بخت طلب ست صبر از من
 جانم بلم رسید ازین غم
 تاب خردم بیاد رفته
 نه بی تو مرا هوا بے باغ است
 افتد گزرم اگر بگلشن
 گردیده بگل سیاه سازم
 هر چند دلم بسیر باغ است
 آرے بفراق یار جانے
 چشم بجمال تست هر دم
 بالکس بگلخن نه گرایم



داری بجهان جاننداری
 از چشم بدان جیاندای
 در دیده غمیر جاننداری

این نیست که تو وفانداری
 درو اکه باینه نکوئی
 بجانمود اگر پس از من

من نذر تو کرده ام دل و دین
خواهم کہ چنین تغافل ای جان
دل داری ز خشم خوردہ خود
واری ہمہ نگاہ الفت
چون ست کہ واقفی و لیکن

واری منظور یا ندار کے
بادل شدگان روانہ ار کے
ای مست می ادا ندار کے
بر مانع کچرا ندار کے
فکر من مبتلا ندار کے

ای مشتری از بتان جدا باش
شدی مگر از خدا ندار کے

یو من نیم جان نکر دے
فرست نشدت ز کاغذ باد
شورم بدماغ خاست اکنون
پیوستہ خیال نشدت پشیم
دارم بہنزار آرزو کے
گویم کہ ز من چرا جدائی
بہا بہریت کہ کردہ باشد
ستار کہ بر سر تہادہ
زین کرد کہ ام تو سنت را
ہندی ز قبای تو کہ بکشاد
ماند کہ بروز رو برویت
باشد کہ بین زمان قمریت
بہر تو وقت ادا ہم

قاصد سو من روان نکر دی
تا از خط سن و سہ کنی یاد
آشفہ سری رواست اکنون
ز امروز نبود و جز ز خویشم
با حسن خیال گفتگو کے
راضے بجا ایم چہ رائے
زیب کمرت کہ کردہ باشد
آئینہ بدست تو کہ دادہ
آراست کہ ام و امنت ا
بر فرق سرت کلہ کہ بہناد
باشد کہ کشت فانی گویت
شنلت یہ و است ہم نشیت
خار سر رہ گذ شتم از پیا

تو بادل خوش بھجن بستان من بے تو بچشم اشکبارم تو خندہ زنی شفا دای من بے تو باہ گرم جان سوز من بادل چاک چاک میرم تو زیست کنی بہ ہنشینان من بے تو بسوزش درونی ای شمع فروز بزم جانم یاد آنکہ ہم حسانہ من تاہست ز عاشقان خروشی سیر آب گل بہا تو با دیگر چہ رسم زخم من ای ماہ	گلگشت کنی بروئے خندان از درد فراق بیقرارم باگریہ کنان چہ کا داری تو گرم ملا عبت شب و روز دروادی ہولناک میسم صحبت داری بہ نازنینان تو ہمین دل شکستہ چونی سوز تو بسوخت استخوانم بود از قدم تو رشک گلشن تا بہت لب بہتان خموشی ہم چرخ بکار و بار تو باد عم سیر تو باد کوتاہ
--	--

خمسہ غزل واقف

بیوٹسائے ز من نمی آید من و مالے ز من نمی آید	کج ادائی ز من نمی آید خود نسائی ز من نمی آید
ہر کہ آمد ز نیک و بد پیشم من بعیب سے نیندیشم	نمک افشانہ بردل ریشم خاک شور خرابہ خویشم
چون نہ آردیدہ خون ہمی باہم پیش چشم عزیز او خواہم	مشک سائی ز من نمی آید

مصلحت چیست ای دل زارم	چون بگویم که من سگ یارم
خود ستانی ز من نمی آید	
نیست تاراه من بجان یار	بزر باغم بود فسانه یار
حسب ای لطف بیکرانه یار	دورم از خاک آستانه یار
آباد پائی ز من نمی آید	
کس ز دیوانه و ز فزانه	ساخت با من نه آشنایان
شدم آخر مقیم و میرانه	با چنین خلق خلق بچانه
آشنائی ز من نمی آید	
من مجنون نیم ز مجنون کم	و لم ار شهریان بود در هم
ترک من یادت که ای بهدم	روستائی و آدمی خویشم
میرزائی ز من نمی آید	
خواهم از جان خویشان او را	که خرد جنس در و پنهان را
ندهم به بنویش جانان را	نکشم سوکے خود حسینان را
کهربائے ز من نمی آید	
تا بزل فسیاه بستم دل	چیز سیه بختیم نشد حاصل
زندگانے نماید مشکل	شمع افسرده ام درین محفل
روشنائی ز من نمی آید	
مشتری من که بے سرو پایم	بر بد و نیک چشم نکشایم
عمر باشد که پائی بر جانم	واقف از حسنه بر نمی آیم
خود نمائی ز من نمی آید	

خمس غزل حافظ

چرا باشد که شر از نوع بشر می بینم	آفت تازه بپاشام و سحر می بینم
آنچه گاهی نشنیدم بنظر می بینم	این چه شور است که در دور تهر می بینم
همه آفاق پیر از قلعه و شرمی بینم	
هر کس از خویش دل خویش بکند دارد	همچو اغیار سر و شمنی و شردارد
کینه نفس بیا آفت و یگر دارد	پیش مهر سینه برادر برادر دارد
پیش شفقت نه پدر را به پسر می بینم	
حیرتم گشت که شد مهر و محبت یکسر	خویش و چون دستین ز چو و شمنی گشت
مادران را شفقت نیست بحال دختر	دختران را همه جنگ است و جدان مادر
پسران را همه بدخواه پدر می بینم	
آرزو هست که ساز که جهان گردد درام	باشد امید دلانرا که شود چرخ بکام
خواستش نیست سرانرا که بود عیش درام	مردمان روزی می طلبند از آتام
مشکل اینست که هر روز تهر می بینم	
نشینی عوض خواجیه بدربان رزان	خواجیه ست بددازه بشکل دیوان
کرده دربان بهر خویش لباس سلطان	اسپ تازی شد مجروح بر سیر پالان
ملوک زرین همه در گردن خرمی بینم	
علم و دزدان انسان بکتابت بندست	جمل خردیست که با زبان همان پیوست
جایان همچو آن همسر دانشمندست	ابلهان همه شربت کلاه تو دست
قوت دانا همه از خون جگر می بینم	
دلبری پیش کن لطف شیار و زبی کن	با همه خلق جهان نرمی خوشگویی کن

مشتی ساج بدینک نکوفوی کن	پند حافظ بشنو خواه برو نیکی کن
زانکه این پند به از گنج گهر می بینم	
خمس غزل هلاک	
یاو آن آمد و شد لیل و نهارم میکشد	تیره روزم آفت شبهای تارم میکشد
دوستان رحمی که در هر حال یارم میکشد	گر برون آید آن بیرحم زارم میکشد
ور نمی آید بد رو انتظارم میکشد	
دارد از چندی لب نوشین با و تاثیر نیش	چاک از خنجر تشوش دارم سینه نیش
با که آمدم میان این قصه خاطر نیش	بسکه اسلش عتبار بود می بینم نیش
یاد آن مسکین نوازیهای پارم میکشد	
رنگ عشرت بوزار مستی گل خسار او	تازه دارد و دماغم زلف عنبر بار او
بند از چشم ترحم نرگس جای او	گر غدا افتد نباشد دولت دیدار او
محنت هجران باندک روزگارم میکشد	
ای که گویی در غم آن روی خواهی گشته شد	در سو اقامت لجوی خواهی گشته شد
گشته تیغ خیم ابروی خواهی گشته شد	ایکه گویی بپیران کوی خواهی گشته شد
راضیم باشه اگر دادم که یارم میکشد	
سوی من نایب میره بپیر من گم کرده ره	گوش بر در و دل محزون ندارد هیچکس
میکند قتل تشاد رحیم میکند	چون برون آید کلج کرده دامن بر زده
دیدن جولان آن چابک سوام میکشد	
گرچه آزادم اسیر پایسان پیر من است	هنشینم مشت می شد و مستم از من است
وای بر احوال این خضر هم بهر من است	نیر یار غم ناله ای کار من جان کند من است

و ده که آخر آفت این روزگارم میگذشت	
خمس غزل محشتم کاشی	
یاد موزونی قامت لب جویت نکم	سیر و گلگشت چمن نیز بهویت نکم
بعد ازین کج به خود کعبه کویت نکم	ای بت آن به که در سجده رویت نکم
اگر شوی قبله من میل بسویت نکم	
دل شوریده ام آغشته سخن باید شد	جان مخزون من راز بون باید شد
وحشت من اگر از قیس فزون باید شد	دگرم بسته زنجیر جتو ن باید شد
هوس سلسله غالیه بویت نکم	
اگر اور بر گیسوی تو جان باید داد	و بر یاد کرم و خوی تو جان باید داد
اگر لبوق خم ابروی تو جان باید داد	و گرم در هوس روی تو جان باید داد
اگر کرب جان گویم و نظاره رویت نکم	
زینت بنم حریفانی و شمع محفل	جز الم پتج نگشته ز غم تو حاصل
بر گرفتن ز تو دل نیست کنون مشکل	جلوه هر چند کنی یار در آئینه دل
و دیده را آئینه روی نکویت نکم	
گر بیانی بن ای دشمن جان پر غم	ختم کنم قامت خود را پی تعظیبت کم
نغم گر طلبی باز بکوی تو قدم	مهربانی چو کنی شاد ز خجرت نشوم
اگر زخونی چو کنی شکوه ز خویت نکم	
حام از ناخوشی تو دل خود در اخت م	شاد باشم ز تو گر غیر ندارم زیر غم
کن یقین یا مکن ایشوخ بی پای تو قسم	گر سیر زلف تو در دست رقیبی منم
ای که سیر سواد از سنبیل مویت نکم	

مشتری گو که بدایع صنمی سویم باز	شمع عشق بت دیگر بدل انور ورم باز
شام ماتم نشود از غم تو روزم باز	بیوفانی ز تو چون محشم امروزم باز
آشنائی بسگان سرکویت نکتم	
غزل جناب و ستادی شمس صاحب قبله و کعبه	
گوید که اقیق درت باد شاه را	داند حصیر سنداقبال و جواهر را
تنها نکرده خوار من بیگانه را	حسن ز سر فکند کله مهر و ماه را
 رویت بخون نشانند گل صبح گاه را	
چشم ستاره محو تماشای خالی تست	و پرچ آسمان بهوائی صالی تست
هر ذره بقر از زرد و خیال تست	بیتاب آفتاب ز تاب جمال تست
 نسبت بهیج وجه نبود نیست ماه را	
در ملک دلبری و داد خسته و اند	خورشید سمان بچهره فروری فسانه اند
کوته کنسیم قصه بجایم بگانه اند	خوبان نامه دار که شاه زمانه اند
 بر نام تو گدشته شخت و کلاه را	
بر خاک گزنی قدم خویش زر شود	علیمی که از کرم پسندی هنر شود
خاری بجس پای تو گلبرگ تر شود	در سیه گلستان عجبی نیست گر شود
 حاصل شرف ز پائی شست گیاه را	
مرغ و لم بدانه خالی تو می رود	وز خوشیشتن ز تاب جمال تو می رود
روز و شبان من بخیال تو می رود	عمرم در آرزوی وصال تو می رود
 نمای روی خود من حال تباه را	
شاهان که سوخته اند با وج فلک کله	خوبان که کم ز دره شمارند مهر و به

پاکان کہ از مکان نذر آئند پیچیدگی	مشتاق یک نگاه تو ہر دم بجان ہر
زبان مدگر گشت پیش درت چہ راہ را	
تا دین و دل زمستری از باز بڑھ	کاش بہت ترک تغافل سپردہ
شکای نہاں از رگ جانش فسرودہ	ہر خوش شمس از چہ تناؤ کہ کردہ
تا بندہ فرزند رخ آن روسیام را	
قطعہ	
گفتم ای مشتری کہ طالب علم	می نماید بشعرت استہزا
با صد افسوس گفت کی صاحب	بزد در مدرسہ کہ شعر مرا
قطعہ	
مشتری خستہ دل در قید است	این کہ میگوید کہ احوالش ہیرس
طو لہا دارد غمش زمین محقر	گو بہت دلش بہین حالش ہیرس
اسامی مورخان بال شخص بقید حرف اول تخلص	
امثال و اقوال پر قیاس و مثل و سبب بدل عنوان و ہمسرا ہر دل عزیز دین	
یکتا و ضرب المثل سزا است و خورش گوی تلاق و مضمون جوئی ہن چکا بہتر	
تذییر الہیہ بر الملک منشی مظفر علی خان صاحب بہادر بہادر جنگ	
اسیر کہ شاگرد و سپہ ہذا افضل جناب افضل الدیہ مظفر الملک سید فضل علی	
بہادر شوکت جنگ در پاسے یکسار و محیط زخار شاعر یکے نہنگ	
خوب ہے ایسا کلام مشتمی	یہ نہیں تنہا کرین اک ہم پسند
ہر سال افضل کہایہ عقل نے	کہ کلام مشتری عالم پند

بلبل باغ مخموری طوطی خوش بیان چمن گیرنگی گل آسے وایغ ہشیار
خوش طبیعت خوش طلاقت خوش زبان خوش بیان
نواب سید محمد اصغر جان صاحب فوٹو گرافر تخلص اصغر
شاگرد رشید جناب تدبیر الدولہ مدبر الملک منشی سید
سظفر علی خان بہادر بہادر جنگ تخلص بہاسیر
(سلسلہ القیدی)

<p>شکر خجہ ابواب تصنیف طرف دیوان ہر مصرع شگفتہ میں طرز درباری ہر ایک نقطہ غیرت افزای تخیل گرون تصنیف پر ظہوری کی اندون خوشنئی مجموعہ زلف لبر کا اسکو کیا کہو نہیں جس شعر میں ہر موزون یوانگی کا مضبوط رکتا نہیں یہ صنعت زیب نسا کا دیوان اب ہو گاشش حبت میں شہر مصنف کا شوق توجہ بکریاں وہ دیکھ کر خون خند مردان شو کہ جو نصف میں کہتے ہیں وہ تاریخ میں جو کی فکر اصغر تو آسمان سے</p>	<p>ہر خاتمہ غصا میں سپاوح برتری کا ہر ایک شعر ترین انداز دلبری کا ہر دائرہ نمونہ ہے چرخ چنبیری کا بے نور اسکے آگے ہر شعر انوری کا جمعیت اس میں بیوان حل تبیری کا ہر قاف کو بستائیں وہ سبقت پیری کا باطل ہر گر کرے وہ دعویٰ برابر کیا ناتہ آیا ہر وسیلہ کیا نام آوری کا باقی نہیں ہر آنکھوں میں نام تک تری کا عورت کو ناتہ دیکھو یا لاہی شاعری کا آئی صدا کہ یاد دیوان مشیری کا</p>
--	--

یہ فتح فلک نظم طرازی توحی فلک انشا پردازی غرہ ناصیہ معقولات
نورہ باصرہ منقولات مطرہ نظارہ حضرت رب غفور نور الطاف شہر بار
مصطفیٰ آباد رام پور امیر منشی امیر احمد صاحب سلمہ اللہ القیدی شاگرد

ارشید جناب منشی مظفر علی صاحب امیر

مشتری در صنعت دیوان نوشت	کز نویدی نیز دارو بر ترے
از پئے تاریخ آتماش امیر	گفت گلر نیلے کلک مشتری
زهی مشتری کز فروغ کمال	دیگر بود شمع ایوان دانشورے
توجه بتالیف دیوان نمود	که از ضعف تالیف باشد برے
بود فکر او نیز کیتا بهر	چو او در دلاویزی و دلبرے
چو سپرای طبع و بر کشید	که ساز و در آفاق جلوہ گرے
بتاریخ طبعش امیر فقیر	قسم زدو گھر بنجے مشتری
مشتری گفت طبع دیوانی	دیگر کہ جہش سخنورے نازد
سال طبعش امیر گفت چنین	کہ عطار و بیشترے نازد
در نسل نعت خان عالی از ہم فضل جناب حکیم مرزا آغا حسن صاحب آزل	
معاینہای این دیوان زیب	برای صید ہر ول طرفہ دام ست
ازل تاریخ تصنیفش نوشتہ	پیام ایزد این شیرین کلام ست
در شند اختر برج بمیشالی تابندہ گوہر درج ذی کمالی شاگرد نواب محمد باقر علیخان صاحب مشاق اعجاز سید اعجاز حسین صاحب ہر ضاق	
جہذا عنوان نظم مشتری بمیشال	ہست دہی شہتہ و شاعر نازک خیال
یافتہ بانی فصاحت از کلام صاف او	خود بلاغت را بلاغت داد ہر شعر گو
چون دل عجاز بہر سال او فکری نمود	یکہزار و ہشتصد ہشتاد و پینال بود
خوشا مشتری کہ منظوم کرد	دیگر غزلہاے دلچسپ با صد کمال
زہی نظم مطبوع دیوان او	حنی فکر و طبع نازک خیال

چو اعجاز بستم سن الطلوع	بجھتہ و لم سنہ بے مشال
تو دیدہ بلاغت سرور سینہ طلاق	اشرف شیخ اشرف علی صاحب
مالک ملک اخلاق مصطفوی شاگرد مرزا اصغر علی صاحب نسیم مولوی	
طبع چون گشت این کلام لطیف	مشری شد بقدر دل عالم
بہر تاریخ خامہ اشرف	سخن بختہ سنج کرد قسم
رونی مجلس مخموری زینت انجمن فصاحت گسری اقبال محی اقبال حسین صاحب	
پترا استاد والا نرگوں مہوٹن مولوی سید محمد فضل علی صاحب قزویدیونیکر تکیہ نادرین	
کلام مشتری ہے ایسا پڑوق	کہ دیگر شاعر و ن پر بس گیا فوق
ہے فصلی مصرعہ تاریخ اقبال	کتاب سجد اکبر صاحب شوق
دیوان ہم چہا ہے کیا ہی عمدہ دیگر	ممکن نہیں اسکا وصف مجھے
ہے عیسوی سال اسکا اقبال	تصنیف شتری فیری
حدیقہ عالی خاندانی کے گل بنجار روضہ والا دو دمانی کے بخشزان بہار بوستان فضل و کمال کے سرو آزاد چمنستان جہاں و جلال کے خوش قدمشاد تشنی نواب باقر علی خاں نصیب بہادر ریاضی شاعری گراں بہار و	



بگریمیکه قشون خوش بیانی نهراولباشی لشکر شیرین زبانی مقدمه بجیش
مفقولات و نجیب السبق ربای مقولات اسیر سپاه احد قاپوری و احیا
نوازی توکل آغا سید عبداللہ صاحب شیرازی خلیفہ مجلس و شاگرد سندی
حکیم سید احمد صاحب شهرت شیرازی آنجنمائے تلمیذ شیرازی الاصل
حسان العجم مقرب الخاقان حکیم میرزا حبیب صاحب قافی

۴۰

۴۱

تذکره خیال

تقریظ

الحق کہ مشاطہ نازک خیالیش ز پیا شاید سخن را بار ایش مضمون ملت
مشحون باریک تر از تار طره شیرین و شان روکش نو خطان خطا و متن
نموده و آیہ فکرش مد شیرگان فجاوی را از غارہ الفاظ فصاحت طراز
گلگون تر از گلگونہ گلبدان جلوه تازه فرودہ مشکین خامہ طبعش سر
مشق دانش بر لوح ہمہ عطار و نوشتہ شعلہ شیرین بیانی نطقش
واع حسرت بر سینہ و انشوران ہند ہشتہ طبعش قلزمیت زخار و کلاش
گوہ نیست شاہوار ہلال وال دیوانش بدر کمال را خوشتر از عبصیات
و ہلالی را مصرع ابیاتش کہ رشک ابروی گلخان ست بدست تمام
فصاحتش انوری را در ظلمات عدم مستغرق لیمہ انفعال و بلاغتش خرمی
در فیانی انکار سلسل سلاسل حزن و ملال دارد کتابت فایزرت
اسطوره مبایہ عقود انجماہ و ارتت ازہار معاینہ بالریاض
المستطابۃ و الجمجم الزواہیر مضامینہ اعذب من ماء الزلال
و انجلی وین بذرا کمال هل من یحرم الحلال الفاظہ و معانی
الحرائد الکبارہ الطیف من نسیم الاصحار شعرت کتاب لولا مملہ الفجر

تذکره خیال

تذکره خیال

لا صبح و هو صبح بصیرت و تقوی آن نه مسج بود اگر چه رو به بجم حوده فصل و
 کمال داده روان به زلف آن که بود چشم عقل اسرمه به نسطر آن که بود
 ملک فصل اما بستان به نخل زنگست خود گشته عنبر سارا به نخل زینب خجسته
 گشته رفته رضوان به نقوط آن بدو ارجچان بچشم آید به که گوی گو محضر
 فاطان به عنبرین چوگان به شکج دایره زلف لیلی لاملش به نثار قیس خورا
 نموده سرگردان به اگر شکسته شود سینه کمال و هنر به خرد نزدیک نقطش
 جمله را دهر تاوان به هزار ساسله معنی به لفظ آن مضمر به هزار قافیه مضمر
 ز سطر آن پنهان به زهی مصنف و ده و ده کتاب کرد انش به بود چو قطره
 که در و نه نمان بود خوان به کسی ندیده به عالم چنین بلیغ کلام به کسی
 ندیده به گیتی چنین فصیح بیان به آری بر جیس فلک طفل دبستان اوست
 و قلاطون حکمت شاگرد ابی خوان اوست طنطنه نکته دایش تراک و بیان
 رسیده و کلک شیوه بیانیش سر به حیرت در دیده به بخت آن نفسیان
 جهان کشیده به تاثیر نی اشعارش قند مکرر راتلج کامی حاصل و بلاحت
 گفتارش غمزه چشم نمک پاش نو شین لبان بالفعال شرحی قائل عزیزی
 نقش و امق خرد را در بیدای تحیر سرگردان ساخته و شمشیرین عبارتش
 غلغل و صیت دلربایی و شمش جبهت انداخته اگر چه این احسن است که در
 تلون گاه هستی رنگی بجز از رنگ به چهره ای ندیده و دست کشش بختش
 بدامنه بجز از دامن بنیوای نرسیده به بخواست که چند فقره در توصیف
 این دیوان فصاحت بنیان بر نگار دو خوشیستن به انسک ملک و صفان
 این گوهر آبدار شمار و لیکن طبع خام و قمر سحیه جامه آینه است و نفوذ

با نیکو
 که نیکو
 به نیکو

لهذا بفحوا می مشتی نمونه از خمر برارے آکتف المود	
<p>اتعالی اللہ زنی دانشوی کاندہ بھاری زطبع ورفشان انشاء نمود و لغز دیوانی رقم کلام تو کل موسمی سال تاریخش کرد بازار معانی را بگیتی پر گیسر بیشدی مخفی ز شرم گفتا می شست خویش گروه دیوانچنان انشا که گوی و جهان در پی سایش خود چون شد عطار از فلک پس تو کل زد در رقم از شوق و از قلب چل</p>	<p>تو گوی ختم شد این طرز خوش بیانها که باشد در فصاحت ثانی سبع المثنایها کلام مشتمی شد شاید زیم معانیها خامہ جاد و طراز ورفشان مشتمی گریدی زینب اندر زمان مشتمی آید دانش شده ناز انشان مشتمی عیسوی تاریخ آن گفت از زبان مشتمی زمره باشد در سما محبوبان مشتمی</p>
<p>خضر صحراے بلاغت الیاس دریامی مصاحت مہر و ج ولایتان بخاری و بر خیتہ گوی نازش لکھنؤ و دہلی در نظم و شمرہ گونه بے نظیر او ستاد تسلیم جناب شیخ انوار حسین صاحب متوطن مراد آباد</p>	
<p>وہ چہ دیوان مشتمی کہ بود گفت تسلیم سال اتماش</p>	<p>و شمر وصف او نہایت طول مہ مشتمی کلام حسن قبول</p>
<p>جو میر آئینہ نازک خیالی گوہر خزینہ نیک افعالی تسلیم شیخ امیر اللہ صاحب زمرہ کن طرز ناسخ و آتش و الاشان شاگرد مرزا اصغر علیہ صاحب نسیم دہلوی سابق البیٹا</p>	
<p>چو شد طبع این نسخہ لاجواب رقم کرد تسمیہ تاریخ طبع</p>	<p>بطرہ پستیدہ و دل نشین کلام سخندان دانش لڑین محمد الخصال و الیسر ممدوح الاکبر و الاصغر رونق و دودمان عظمت و جلالت</p>

نوازاده محبت خان صاحب بهادر محبت متصف بصفا فزوان عقل و	
هوش جناب نواب احمد حسن خان صاحب معرفت اچھی صاحب جوش	
چون مرتب گشت این نظم لطیف لاجوا	رفک دیوان نویدی و کلام انوری
از سرانجم فلک چه ترابان جوش هم	سالی ترتیب این نوشته ماه فکری ششتری
دیگر	دیگر
دیوان مشتری کاچیا سوده اس برس	تبی جسکے دیکھنے کی ملائک کو اک
آئی نہ افلاک سے عبث فکری تمہیں	ہی سال طبع جوش فصیح و بلیغ
ای جوش طبع کامج دیوان پیر سال	دیگر ملتا و لاجواب و عیدیم المثال
شہر پاشہستان معانی خدیو گہان زبان دانی سکے آرامی	
خوش بیانی رنگ پر و طراز سخندان جہہ نور افشان بختیاری و بلند	
آبر نیسان گہ بار نکو کاری و فرخ فانی آہست و ایالت راقوت تیر خجہ طبع	
و لبابت بسم اللہ صحیفہ عظمت و نامداری سر کوب نسخہ دولت کام گار	
نوازاده نواب اسد الدولہ بہادر وزیر باوقیر و خوش تدبیر چا مل نواب	
حسین خان صاحب بہادر شاگرد منشی مظفر علی صاحب اسیر	
پاس یاران سر و فتح خودم حیرانم	بہر تقریظ کہ تحسیر کرم یا تکم
بہر کیف حق حق گفتن الزام نتیجہ نیار و پس چون نگویم کہ این دیوان نظیر از	
آدا شناس و اند تقریظ نوشتن ادائیست از ادایا می شہادت و ستاد	
پہنان نیست کہ لا تکتموا شہادۃ نیز آیتیست فرقاتی ظاہر الہدایت یکتا	
مصر عشق گوئی زبان شاہ آگاہ است کہ جو بی خودش از ہنروران و انوار	
و گر طرہ تر شہادت است انظر الی ہاتھال و لا تظن الی من قال مثلی شہادت	

ایچا انطرا لی ما قال ثم انطرا لی من قال هر دو گفتن مجید سرور است و للعشاق
 و من قال این است که دل برده و خون کرده بسوی ایسم الله اگر تاب
 نظر است کسی را به تو گوئی ناظم و منظم هر دو این شعر را مصداق اند و هر دو
 باین چنین تزیین بکمال است خود فرد واحد در نظر مشاق اند ناظم زن است
 که مرد میدان شاعری است طرفه مشتری است که او اندیش را هم
 عالمی مشتری در هر شعر و لکش اگر لفظ است چیست است مگر نبشت
 درست است اگر مضمون است و لفظ است اگر او اندیشی دل را به مصرع
 سر و جویا حسن است یا قامت خورا محل جلوه گری آتی در هر شعر یک
 مصرع خواهد شش زهره است یک مصرع خود مشتری آیا دیدن اخلاص این نظم و لکش
 از غیب دور با هست که نیست این چنین او اداها می کیست مگر این دیوان
 آئینه خوش منظر است که در آن تمثال مشتری جلوه گریست بآن بان
 خامه را مشاهده بختی این جلوه حیرت می فرایند و بهوش از سر می رباید
 و چشم سکوت بر لب می زند و بجانب خاموشی در شمای تو حدثنای تست
 اشاره می نماید خورش خامه تیز رفتار هر چند هنوز در طے مراحل حدت
 سرانی نه معذ و درست نه ننگ است و نه این است که بر اعرافه مضمون
 آوری تنگ مگر همین خیال است که طوالت موجب کلال است شناخوانی
 نه تمام است مگر بر قطعه تاریخ لغت را را اختتام است

زهی مشتری حمیده خصائل	مجل زهره چرخ از دور شمال
نگویم چرا لا جواب زمانه	نظم و به نشر انتخاب زمانه
نه تنها در حسن تقریر کامل	چو نقت پود هر دو و تقریر کامل

<p>بہتر شتر نہ بصد جان نصیب کہ لفظ ست اعجاز و معنی کراست نوشتم پئے سال ناد پر غزل ہا موتو تر طریق دیوانی سخن راجام ناد ز غیب صد انگو شتم شد مرتب کلام ناد</p>	<p>بہر شعر شعری ست قربان تصدی بدیوان بنو وہ عجب صرف صنعت چو شطربیع فی الحال ناد پر غزل ہا دہی مخمور خوی سخن دان کہ شتر نام لیش خیال تاریخ سال عادی جو ہنگام صبح کو</p>
<p>کشت مصطفوی کے خوش تر و تازہ نخل مرقصو کی تر خوش فرہ معاصران لیاقت دوست کے سر تاج چہرہ مجید و علا کے زیبا و سیاح جناب منشی مظفر علی صاحب اسیر کے شاگرد فرزند اکبر ناظم عدیم العدیل بلیغ و فصیح و غرابت گستر حکیم جناب مرحمت الدولہ بہار الملک سید غضنفر علی خان صاحب بہادر صولت جنگ</p>	
<p>عالی ہسم والا شتم صاحب نام و تنگ</p>	
<p>کرتے ہیں سب شنا جزاک اللہ مشیری مرحبہ جزاک اللہ</p>	<p>کیا مرن جہاں ہو عیب دیوان لکھی ملک شکیم نے تاریخ</p>
<p>تکلیف خاتم قاپیت مکین مکان صلاحیت ورنو جوانی پیران کہن اعقل انجمن علم و علم شمع دل افروز چشم و چرخ تحقیق دل و دماغ مرقوق خلف الصدق جناب عشق صاحب غده خیر امن الامس شاگرد ارشد و پس خواندہ قبیلہ کہبہ منشی سید آغا علی صاحب خمس جناب میر حیدر صاحب حیدر کہور نخل و مرثیہ گوئی قدم بقدم پدربزرگوار خود اندواز میزان تاسر ح</p>	
<p>ماشا اللہ از بردار ند</p>	
<p>انصاف و منداہل ایران اللہ برزہ پھر رہو بود گوی سبقت بالشر</p>	<p>تصنیف نوودہ شتری این دیوان تاریخ تماشش بگو ای حیدر</p>

	ویچکر	
برای سال طبع این غزلہا	تقاضا مشتری چون مجہد کمرہ	پاس خاطرش حیرت در بدیہ ولارا ناظم ہسم دیوان رقم کرد
شہدان پری چہرہ علوم کے نبض کانیک بد پچاننے والے عروسان حور جلوہ فنون کے مزاج کا حال جانتے والے آنکے دست و زبان سے بیماران مضامین سست و محمول کے صحت و قوت و دینی متعرون و مشہور نزدیک و دور حکیم شیخ عبدالحکیم صاحب بدایینی		
مشتری نے کیا تصنیف جو دیوان لطیف سال ترتیب جو مطلوبین بہت حکیم	اوسکی تعریف نہ کسو اے طبع پدید لکھے صنعت ترک تیجے عطار د لکھے	
شنا سندرہ نبض حمیدہ خصلی و دانندہ مزاج مجستہ افعالی حسن سید مہدی حسن صاحب کہ در اہلیت و استانتیت لیاقت و شادت شعرہ آفاق اندو شاگرد و پسر خواندہ جناب منشی سید اغا علی صاحب		
شمس اوستا و صنفہ این اوراق اند		
بہترین نتیجہ فکر شاعران طلاقت ہمیشہ و ہمیں نواوہ طبع نشیان و فصاحت اندیشہ کلام بلاغت انجامی ست کہ در ستایشہامی کبریائی آوازہ انا ولا غیر می در شش حبت ربع مسکون اندازد و و کنشین تقرر مقرران دانش قرین و خوشترین تحریر محرران بنیش اثن سخن براحت انظمامی ست کہ در ثنای محبوب سجائی چکیدہ و ہن و زبان سجائی را نظیر خود ندیدہ کوس لمن الملکی بر فلک الافلاک نواز و صلی اللہ علیہ و آلہ الطاہرین اصحاب الراشدین الی یوم الدین ہمیسر محضر تہویر مطالعہ کنندگان صحائف آفرینش و نقوش بنیان بوسہ دانش و بنیش مثل آفتاب بنیاد و روشن و مبین باد		

که علم باعث عروج بر معارج قرب حضرت یزدان است و سبب رفعت
 و بلند می نفس انسان ضعیف البیان است گوهر است آویزه گوش جان
 اهل تمیز و یوسفی است در نظر هم کس عزیز شاه است دل از رباب خرد در پرده
 و آب حیاتی است در سواد خط و کتابت جاو نموده روشن ستاره ایست
 بر فلک خردمندی و درخشان گوهر است سزاوار تاج ارجندی مشعشع است
 که از مرمر حوادث نیرد و چراغی است که از ملاقات نفس روشنی پذیرد
 از باب مدینه العلوم واقف اسرار مکتوم بادی جمیع جنایات عالمه السلام
 پرسیدند که علم بهتر است یا مال فرمود که علم در همه حال مال است که علم انسان را
 نگاهدارد و او مال را بهر آن نگاهدارد مال را چون صرف کنند کم شود و علم از
 انصاف زیاده گردد و او از رسطه سوال کردند که از علم ملک کدام افضل شد
 جواب داد که ملک ز نهاریه برابری علم نیز سجد چرا که ملک قدر صاحب خود را
 افزایش در حیات و علم صاحب خود را توقیر بخشد بعد معات آری هر که میسر
 علم جایافت عزیز هر دو جهان گردید و آنکه غنا به بین بیدان چهل یافت و خورشید
 خواری سرگردان گردید و لطفه بیاموز علمی که گرد و عزیز که بیدانش انسان
 نیز و بشیر به حکیمی گفت که خداوند عالم تو نگر نیست که هیچ حال درویش نگردد
 و صاحب چهل درویشی است اگر چنانچه مثال فراوان دارد و علم چه
 جان است جهان چون من است به گنبد افلاک با او روشن است بنی نقی
 علم و وسوسه بیاجمال و شاهد بر سر باغیج و دلال است لیکن لباس مکتل و
 زیور مرصع بلکه غازه او سخن بمثال است به سخن آفرید اول خداوند چنان
 کلید قفل هر نیرد به سخن از آسمان آورده جبریل به سخن ابراهیم شایسته تفضیل

حکایت

از سبوت بدین حکمت پرداخت و بیباچ آن بنام سکن در ساخت سکن در جلد آن
 پانصد هزار دینار طلا با و مرجمت فرمود و صاحبان گفتند که برای یک کتاب باین قدر
 مال زیاده بود و سکن بر زبان آورد که اگر شمار ازندگان با و دادنی کسی عطا کند از طرف
 شما عوض آن عطیه بیدل چه بخواهید و آید تقریر کردند که هر چه داده شود از سلوک و
 مراعات او کمتر باشد فرمود که نام من بذر یعی این کتاب مدام و دوام است و نزد
 خدایند آن حیات جاوید عبارت از نام الحق نام هر کس که درین جهان ناپا ند است بوسیله
 مصنفات سخنان عالی قیامت چه در هر عصر پادشاهان با و لوالعزم بر جمع کردن
 و ترتیب دادن مجلدات نظم و نثر مشتمل بر حالات و سوانح پیشینیان که بشکلی
 او بیان و نکته سخنان را اما مور گردانیده اند و بشرح و بسط تمام کیفیت حکایت
 از دنیا رفتگان بگوشش شنید و بساطت تراییده ناممل فصاحت و بلاغت
 شامل شاعران و منشیان نام خود شان را در عالم رسانیده اند چنانچه تاریخ پیمینی
 و غنای کوفی و شاهنامه و قرة العیون و وصفات و طبری و اخلاق نامه
 و جلای و عمارة السیر و ذخیرة الملوك و جامع الملک و ابواب الجنان
 و امثال آن از اینجا است که وزیر راجه راجگان همارا چه اند بهیر سنگ بهار
 کپور تالار باد شاه بلخ لکن نو بهر و مشتری را طلبیدند هر دو خواهران عتی
 که نیزین با سمان و و شیرگی بودند بر کالسکه سوار گشته در باغ موصوع
 رسیدند در بارک دیدند پیر از اشخاص امارت شعار و قلموزان را نیز
 بلبل گفتار و گل رخسار پیمینی که حضور رسیدن را دیدند فوراً بهر دو
 تسلیم خمیدند

استفسار رفت که شما موزون الطبع هستید و در غزل گوئی سلیقه دست
 دارید نیز هر سکوت و زبید و ششتری بعرض رسانید که موافق عمر و استعداد
 خودانه مثل و مانند عهد و شعر آتش گفتگی بچین مبارک آتش ناگردد و دریا
 تقریر تیغ گزید که باین بهین و طرز خوشترین بنشینید و غزل پیر تکلف
 بجهر چه زود تر بگویند سعد اکبر معروض داشت که مصرعه طرح عنایت شود
 بلکه ده و دوازده قافیه هم محبت شود باری التماس ملتزم و اجابت
 و پذیرائی دید و مصلحت آورد و قوافی مع کاغذ ساده و قلمه ان خاص
 بایشان رسید قاضی فلک یازده شعر آبدار بدیده گفت وگویی گزین
 و پنج بیت در رشته موزونی شفت آمر جهان مطالع بار قصه و در
 افکند که اندک پیش تر بیاید فراده فکر ناک خودتان را با و از بلند
 بخوانید هر چه شنیدند بطرف تعمیل او شتافتند خلعت تعریف و بیاض
 بسیار یافتند چون حضور حسب ضرورت بنجام خلوت قدمی رنجبه
 کرده معاودت ساختند جمله روزن ابتدا بساکن سجالی کرون بجای فراموش
 حکیم کم نسبت سعدین جلوه نزول داد که برای تعظیم مایه دولت و اقبال
 گاهی نباید نهاد زیرا که از امر و شمار اشاید ان بازاری نمیدانیم بلکه شرفازاده
 فدیعه تعظیم شما بشما معاف فرمودیم هر وقت که حسب طلب یا بطور خود
 غسان حاضری بجانب این در بار خواہید یافت علی الرغم پیشگان خود جا
 نشست بپلو ما خواہید یافت حالا این گفتگو مارا بدست ترک فرود
 طرف دیگر می شتام و سطره لیلای بیانی که رونق خانه مقصود و صلی است
 نمی تا بفرمان جنان عرفانی بشهو صاحبه تخلص شستری از ابتدای سن

۴۱
 رنبا
 ج. ۱
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

له
تغییرین شد
محبت ۱۳

بکسب کمال مصروف بودند و بخت و استخوان شکنی برپای می موسیقی
انهم سمران گوی سبقت رب بودند بشوق و شغفی که شرح و بیانش در این طبع
ست و رده سال تصنیف بسیار و تالیف بیشتر از ایشان بظهور رسیده اکنون
که نسیم غنایت ایزدی گل سال است و سوم در باغ عمر موصوفه شگفتانید
بزبان عجمی یک دیوان مختصر که خالی از غرابت نیست از نتایج طبع مبدوع
زیور طبع پوشیده و از بند و ستان جنت نشان تا انگلستان بی نظیر
ابلا سخی و سفارش دیگری شایع گردید

کرد تصنیف ششتری دیوان	هست با آب و تاب سرتاپا
سال ترتیب آن باغت حسن	مطلع آفتاب سرتاپا
چاپ گردید چه دیوان فصیح بریس	دیگر پرچم هست خود خوبی خود لاف زند
سال طبعش رقم آرقو طبع حسن	این کلامی ست که نشی فلک می کند
غلامی نشین دلف الدین متکی بود چ زریب وزین سعید و رشید کونین و والا	
مراتب حسین سید و احمد حسین صاحب برادر خرد سید مهدی حسن	
رضوی شاگرد پسر خوانده نشی سید آغا علی صاحب شمس ممدوح مشهدی	
مشتتری بس صنایع شعری	بر بدیوان خود ملود و ذکر
سال اتمام آن نوشت حسین	نور مجلس بهار گلشن فکر
حماطل آراسی شاپور خندانی حلی بند خرمیده نکته رانی رونق و در بار و بار	
سرفار ابد قدر والی رامپور خسته بنیان و آغ نواب مرزا صاحب	
و هندی سلمه الرحمان شاگرد او ستا و خسته نهاد و فرخنده نزا و ابراهیم خان	
ذوق متوطن شاه جهان آباد	

دیوان مشتعلی را چون نیکو نظر کرد امروز سال طبعش بیستم از رشتے	عجایب عیسوی خواند افسوس سامری گفت این نیکو سما یون از نال مشتعلی گفت
جان جسم نازک خیالی روح قالب خویش مقالی دل ششی دوار کا پشاد	نیک نهاد فرخنده بنیاد
کرده تصنیف مشتعلی دیوان جو پیکر و لکشم نصیب معقول است	شمس شش زمرہ شد بشادان از روقار بلاغت این دیوان
طراوت چمنستان کمالاب خلاوت مرستان مقالات ملک خوان ثروت واقبال بجزوال رفعت نواب مرزا مهدی حسن خان صاحب	شاگرد حکیم سید ضامن علی صاحب جلال
گفت چه دیوان سخن مشتعلی کرد رقم رفعت تاریخ طبع	جمله جهان مشتعلی این بیاد زمرہ زجان پیشتری این بیاد
موزن اسرار بلاغت مطلع انوار فصاحت خواجہ بشاہ صاحب تنقیر	فرزند و شاگرد جناب خواجہ وزیر جہاویز
طبع دیوان مشتعلی کا ہو کیا باری نہیں دہ سنین فصلی و ہجری رقم کراہی نہیں	شاہد معنی سے ہی ہر بیت بزم دلربا آئینہ تاریخ ہو دیوان نظم لربا
قصاست و بلاست کا جہیز خاتمہ ہی او کا شمس ہی نہی مرزا صاحب نام سید محمد جعفر حسین خان صاحب رضوی	ہمیشہ سے لکھنؤ وطن ہی معروف ہر مرد و زن ہی غور کے دشمن اخلاق کے دوست نہایت سعید جناب فیض باب سید آغا حسین
میرزا صاحب عشق کے شاگرد شیدا	

ناج گانے کے علم میں مشاق	جنکی مشاق چرخ پر تر مشرق
شعر گوئی شبنم کی شاگرد	شاعر مشرقی ماہ بخت
اپنا علم و ہنر کیا لگا ہر	یہ جو دیوان مانتا ہی میں کہا
صاحب فہم ہو تو وہ سمجھے	ہر غزل میں میں صنعتیں کیا کیا
مشہر حیرت کے جب ہوا دیوان	یوں لے منتصف کہ واہ کیا کستا
اس فصاحت پر اس بلاغت پر	او عا کے سخن نہیں اصلا
لکھ لکھ شوق مصحح تاریخ	شاعری کو یہ سب فریغ ہوا

خند لیسان خوش آواز شاخسار و ہانت را حسن صوت آموز و طوطیان
 شیرین گفتار شکرستان خوش کلامی از جگرہ اندوز لطف یاب تصانیف
 مرزا قنیل اسکنہ اللہ فی الجنان از خدمت جناب منشی آغا علی صاحب شمس
 شائق البیان خلف الصدق منشی بچی لال صاحب سلمہ الرحمن شفق
 منشی لالتا پر شاہ صاحب شاگرد منشی کنور جی صاحب ہوش نخاص تہایت
 ہیشیا تلمیذ منشی میڈو لال صاحب

تقریر

حمودی کہ زبان ناطقہ راوردہاں بیان انگشت تحیر ساز و شایستہ سخن زبان
 آفرینی ست کہ عند لیب عقل نخت در ریاض سرمدی فضائے صفائش
 خبر تاسر شاخسار غرور و قصور پر پرواز نتواند کشود و سپاسی کہ احیائیس
 رخت بدر کہ راورد گردا پتھر اندازد سزاوار خلاق زمان و زمینی ست کہ
 طوطی نفہم و رست در چین زار سر اسر بہار کہنہ و التمش خبر و پس آئینہ حیرت
 جان تو اندازد و جہانے کہ آب حیوان معانی را از غلظت الفاظ جاودہ و قیامی لہ

مرزا قنیل اسکنہ اللہ فی الجنان

ابواب گلزار رنگین بیان را بر روی لیل نطق کشاده چاه و انجم براه
 او پویان بدو حده لا شریک له گویان بدو رود و نامحدود که تو از ترش
 تا بقای ذات سبحان القطار پذیرد و ثنای عسیم الانتهائی که
 تو ایستش تا ثبوت زمان و مکان رنگ اختتام نگیرد تا یان الاجناس
 که بحث انبیا و رسل بر ایت الاستتمال کتاب رسالت اوست و شرح
 اسرار و رموز نسخه ملل و تحمل حکم اوست و ازل و الت او چه حشر
 جهان نیاهی او چه شب معراج جشش شاهی او چه عرش تا فرش زیر
 فرمانش به بال روح الامین بلس رانش به محرم راز به خفی و جلی به محرم راز
 او علی ولی آن علی ولی امام زمان بکن و جو و دش شرف گرفته جهان
 بکن و جو و دش شرف گرفته جهان بکن و جو و دش شرف گرفته جهان
 زب جلیل به گستر بال خویش با میرل به بر سبب اقلیم تحقیق و سبب
 بحر نفیق و تدقیق آرزو زیاد واضح و لایح باد که سخن به بین و ده ایست
 گلستان ایجا و دوزخ گوهر بیت از فست از زم کون و فساد

احکامیت

سلطان محمد متوطن سیلک که از مضافات قندهار است سلطان محمد
 قندهاری الحقیقت که سلطان کشور معانی و سر ریاسی اقلیم نکتہ دانی بود
 نویسنده و شرح سلطان خان مان که او نیز سلطان خلس منکر و گذشت
 شرح و تفسیر از دینار و خلعت و اسب و جمله حرمت گردانید و فرمود که
 تخاف من سلطان با تفسیر مناسبی ندارد بر آء من بگذار و بمناعت
 مشارکت اسمی که هر تو جز نامی پیش نیست دیگر مخالفان خود را میار

او بر التماس خان زمان دست روزه جانزه را پس انداخت گفت
 سلطان نامی است که بدین گذاشت و چندین سال این مجلس را
 اشعار گفته و سحر یافته این زمان بطبع صله دست از شک و نام
 برداشت خان مان ازین معوله صحن بحدین انداخت و بخت و شوم تمام
 ازین ساخت که ای پیمیا نام سلطان بزور بر خود بستن نازیب است
 نامب اگر از صحنه بستی محو شود و کجاست الحال با تو این نصیب بسیار
 که تر از سیر پایی قیل است اندازم تیر که صنی این قدر بر تو چو پیل است
 در مهر که طلب نمود و درین حال طاعن الدین ماری که اندک ستاد و این
 زمان بود و در طاعت سنانی گوی سبقت از امثال او ازین سر بر بود
 یاسی او با قائم شده جهت تسکین غضب سلطان بزبان زود آمد و
 که ماضی شد و یوان عارف نامی و لاجای حاضر است غزلی از آن باید
 بر آورد اگر این سر باخته در آن بحر و قو باقی ببرد غزل گوید قصور سرش
 بدو عفو رود و بکرامت و مکارم شاهانه نامش را که بر آن پستی پیش
 نیز باو گذاشته شود خان زمان و یوان کشار و این غزل است و او را
 دل خطت را رقم صنع آبی دانست و بر سر ساده رخ خان حجت شای
 دانست و سلطان محمد باشاره خان زمان غزل موزون نمود که
 مطلع مطلع الا توار و آبدار س این بود و هر که دل را صدف سیر الهی دانست
 قیمت گوهر خود را بجای دانست و خان سخیان شادان شده
 تحسین پرداخت و جانه مضاعف آن زود گو غایت ساخت
 بنا علی بن اکیار بر وفق اخوانی همراهمند سنگی باو پیا که بنویسند و بری

شعر ارم کشاید و محفل که آرا و خبر حقیقه جلیسه راجه اندر گفتن بجای
 خودست طبع ترتیب نهاد با و صفیکه لولیان پر پر و خوش گلو بوج
 بودند قدن جان عرف بی منجه و صاحبه تخلص شستری را طلب فرمودند
 بلا عذر که حاضری بستند و برابر راجه نشستند و سازندگان ساز را
 کوک داده نیز رسیدند با یکدیگر بطرز نیکو سرانیده نواز شهادتین بعد
 بای خواندن و گفتن اشعار و پذیر حکم فیض توام تراویط از صد و
 و نهم پر و از و دو گردید پس از احصال جازت و یک ساعت بجای
 قصیده مختصری مدح میر مجلس از ایشان جلوه نوز و بی گزید راجه
 صاحب موصوف انگشت بر لب مدح خاموش نهاد ایشان بکشا
 پیشانی و شیرین زبانی خواندن شعر مدح کرد و ناول بگیرش جوهرین
 و آفرین از زبان مدوح و دیگر حضار محفل سرفراز شدند بعد سیاق
 پیر پزار پول ابیض چهره دار ممتاز شدند فی الواقع سخن چیری
 و پیر شاه و گدای امتیازی را مرغوب پیدایش آن بفکر منوط و آرایش
 او بلسان مربوط اگر چه زبان بصورت پاره گوشت از عجایب صنع بود
 لیکن بمعنی هر چه بر زمین و آسمان باشد زیر تصرف آنست بلکه آنچه معدوم
 آنهم از تصرف او مفقودم آری سبب که آن ثاب عقل هر کسی
 و هیچ چیز از احاطه عقل بیرون نیست پس هر چه در عقل و هم و خیال
 آید زبان آنرا عبارت آراید بخلاف اعضاء و دیگر که هر یکی مالک مملکت
 خود باشد و وجهی من الوجوه مملکت دیگر و دخل ندارد چنانچه چشم است
 که غیر البان و اشکال نه بیند و گوش است که بخراوازی نمی شنود و دگر زبان

بسیار
 بدین و دیگر
 سخن آوردن

در هر جا و هر چیز و خیل فصاحت نیز مثلا اگر کلمات و لیسوز و حکایات
 گریه پر لب و زبان آرد و دل را که از قطره خونی بیش نیست وقت بهر سو
 از چشم بر آید و چون کلمات زشت گوید دل تاریک شود و اگر کتبهای
 حقانی پرواز و دل منور گردد

فائدہ

بی شتری صاحبہ کہ از صغری و ایام کودکی تحصیل فارسی موسیقی
 تکلیف مالا اطاق برداشتند عام پیشروی و برتری بر مردانای
 جنس خود ورهند و ستمان جنبت نشان بر افراشتند از تصانیف بیار
 ایشان این دیوان مختصر کہ ملو از غرائب گوناگون است باغریات
 دیگر کہ پر از صنائع و بدائع بود قلمون است بطور پرگار گزار و شسته
 نمونه از خروار است اکنون کہ وقت ربطا تمام و اختتام رسید گزارش
 و نگارش قطعات تاریخ ہم واجب گردید و ہو ہذا

کلام شتری ہر کان معنی	کہ دل کیسر کنی ہر شائق وائے
ہی ہی ای شفق شو کہ ہر ایک	ہی شائق او سکا شاعر کی قلم و اہ

تاریخ ہذا میں سولہ ماوے ہیں یعنی ہر مصرع میں ۱۶ ہجری
 نکلتی ہیں چار ماوے یہ ہوئے اور بارہ ماوے حسب تفصیل ذیل ہیں
 ۱۔ اعداد حروف منقوطہ مصرع اول مع اعداد حروف معطلہ مصرع ثانی
 ۲۔ اعداد حروف معطلہ مصرع اول مع اعداد حروف منقوطہ مصرع ثانی
 ۳۔ اعداد حروف منقوطہ مصرع ثالث مع اعداد حروف معطلہ مصرع رابع
 ۴۔ اعداد حروف معطلہ مصرع ثالث مع اعداد حروف منقوطہ مصرع رابع

۵- اعداد حروف منقوطه مصرع اول مع اعداد حروف معطله مصرع ثالث		
۶- اعداد حروف معطله مصرع اول مع اعداد حروف منقوطه مصرع ثالث		
۷- اعداد حروف منقوطه مصرع ثانی مع اعداد حروف معطله مصرع رابع		
۸- اعداد حروف معطله مصرع ثانی مع اعداد حروف منقوطه مصرع رابع		
۹- اعداد حروف منقوطه مصرع اول مع اعداد حروف معطله مصرع رابع		
۱۰- اعداد حروف معطله مصرع اول مع اعداد حروف منقوطه مصرع رابع		
۱۱- اعداد حروف منقوطه مصرع ثانی مع اعداد حروف معطله مصرع ثالث		
۱۲- اعداد حروف معطله مصرع ثانی مع اعداد حروف منقوطه مصرع ثالث		
خیال دیوان شتری که گشته است	بیشتر چرخ گفت هر که برین نقل یک قدم کن	
چون می بینی همچو این چو شفق از طبع یوان	دیوانه و صیقل و بشنا و ساز و دوازده یک رقم کن	
تا خدا می سفید شد علم و هنر مثل شمشیر اصفهانی سراپا جوهر شمع منظومات		
و نشو و رات هر گونه را نور و نور ملازم جلیل القدر و مانور و اسرار و پور		
دار السور و شمع غنیمت بهارستان و اسم و دو کاشی کو بنیاد صاحب		
بود لعل ای شتری باغ معنی	مضامین الورد و الیا سمین	
همچو سال اتمام او کرد و انشا	کتاب قصید بدیع تشبیه	
یافت دیوان شتری نزدیک	و دیگر معنی و لفظ آن بسیج و بلج	
سال تاریخ او نوشت صیدا	و مرتب شد این کلام فصیح	
خوش این شده شدی طبع شد	و دیگر لفظ شتری گل اهل القاصد	
چو بر سیر تاریخ طبع شد	فوق این هنر کتاب حسن	

دیوان چہا جو شتری کا تصنیف	دیگر ہی شتر یونے لب پر اوسکی تعریف
تاریخ صبا نے اوسکے چہنے کی کہنی	دیوان شتر ہی ہو مطبوع لطیف
پیش رو موقع ہستی کے بہترین تصویر رہہ دیوان وادی خلیہ رستی کے	پیش رو روشنفکر گلستان خیر و سعادت کے بیارہ بستان توفیق
خدا داد کے بیخیزان بہار اونیکی بغیر شعر و شاعری کی محفل بے رونق	اور زونئی تصویر جناب مولوی محمد افضل علی صاحب مالک سعید الاخبار
بدایوسے	
راہ عجب نظم و دل فروری	حسن خیالات کے قائل میں سب
ماوہ تاریخ کا اسے عشق کو	زمرہ شتر ہی رہہ لب
نگینے میں الفاظ معنی نقوش	دیگر وضع ہیں صفحے کہ انکاشتری
جو دیوان کا نام مطلوب ہے	تو کیا نظر پہنچے شتری
گنتے میں گلے سراک ادھر	دیگر جادو کہ سال شتری ہی
فصلی تاریخ سال تصنیف	بس حیرت لال شتری ہی
کیا بات ہے نظم پر فصاحت	دیگر رواداروں کا ہر سخن ہی زوار
تاریخ عیسوی لکھائی عشق	تصنیف شتر ہی بنو دار
نہیں ہیں جدولین سہ	دیگر خط اسکا خط غبار گلزار
مصرع ہی سچہ تو نظم غنچے	پہل معنی تازہ و مزہ دار
رنگینی نظم چشم بدو	مشتوقوں کی وضع جس اظہار
کیا کیا تازہ کہلائے ہیں گل	ہر صفحے سے اک چمن بنو دار
لکھ بیل طبع عیسوی سال	تصنیف شتر ہی چمن زار

<p>نوینو تازه بتازه بصره مست شد کلام مشتری عالم پسند</p>	<p>زین کلام تازه گردیده همان نام تاریخی دیوان شریف</p>
<p>در علوم عربیه امر القیس ثانی و بقنون فارسیه و در شیخ و شیخ قانی برگزیده خاص و عام تازش سادات کرام و اکابر العالمین سلیم سلیم مداح با ادب انچه طاهرین از همیشه اخلاق کیش و اشفاق اندیش عزیز و تلیذ پر تیز و الدیاجه خویش یعنی جناب حاجی سید محمد میرزا صاحب الکس تخلص مگر بصوت نزدیک و از اغلاط و ورشاکه و فصح بیاض نامش فاصح معروف و منبر و در غزل و مرثیه گوئی از معاصرین خود بهتر و اعلیٰ جناب</p>	<p>اما سید حسن میرزا احسان عشق سلمه الله تعالی</p>
<p>فی الحقیقت هست پسند و ستا برالد حرف زن گشته کلام مشتری بدر الهی</p>	<p>از نوین و نوین یونان قاضی فلک سال ترتیبش چو رسیدم به عشق منو</p>
<p>و گریه لایک بستانید مرا و را چه عجب گفت هاتف فلک نغمه انعام طلب</p>	<p>مشتری راست بلا شیده کلام لکشر عشق پر سید چو تاریخ بر اطلع عشر</p>
<p>و ساده پیرای ایوان امارت مسند آرامی مکان ایالت سرآمد و کلاسه نیک نام و در اطراف حکام عظام علی قاپوی بندگان خدا و اراکمان شوم و علم زینت افزای صدر عزت و تفاخر عشرت نواب محمد عبدالغفر خا نصیبها</p>	<p>مشتری نام و لب بر عینا زاده طبع او چه نشو و چه نظم</p>
<p>آنکه محسوس آن و این با و دور از چشم عیب بین با و همه مطبوع و دانشین با و بر سخن گوی آمیزین با و</p>	<p>این غزلها می او بصنعت مد سال ترتیب آن نوشت عزیز</p>

۹۰

مکتبہ اسلامیہ
لاہور
مکتبہ اسلامیہ
لاہور
مکتبہ اسلامیہ
لاہور

وہی کہ نظم اوست محفوظ از قلم اس	وہی کہ نظم اوست محفوظ از قلم اس
شداشعار نویدی را بدلس	شداشعار نویدی را بدلس
کہ چندند بوس گل جعبہ	کہ چندند بوس گل جعبہ
رقم زد کلاک من نادر غزل	رقم زد کلاک من نادر غزل

نبیرہ بالیاقت میر خورشید علی صاحب نفیس خلف الصدق جناب	نبیرہ بالیاقت میر خورشید علی صاحب نفیس خلف الصدق جناب
میر میر علی صاحب انیس و نشر و نظم و تاریخ گوئی یکتا شاگرد با استعداد	میر میر علی صاحب انیس و نشر و نظم و تاریخ گوئی یکتا شاگرد با استعداد
جناب منشی سید آغا علی صاحب شمس ضوی در پر گوئی لاجواب جناب	جناب منشی سید آغا علی صاحب شمس ضوی در پر گوئی لاجواب جناب
منشی سید محمد صاحب علی	منشی سید محمد صاحب علی

دار و دش حق بدم رنگین طبع	دار و دش حق بدم رنگین طبع
ہست رنگین کلام رنگین طبع	ہست رنگین کلام رنگین طبع
کہ ہر حرفش بیت طست از آما	کہ ہر حرفش بیت طست از آما
بہر ویر شہتری با ساز آما	بہر ویر شہتری با ساز آما

استعداد جلی سے علوم شریف کی فراولت میں مشہور زمانہ اور معلومات	استعداد جلی سے علوم شریف کی فراولت میں مشہور زمانہ اور معلومات
فطری سے فنون لطیف کی مہارت میں یگانہ راجہ سینہ بخش سنگہ صاحب	فطری سے فنون لطیف کی مہارت میں یگانہ راجہ سینہ بخش سنگہ صاحب
بہا ورتعلقہ دار ملا پور کے مصاحب ہدم مروت پے پایان و فتوت	بہا ورتعلقہ دار ملا پور کے مصاحب ہدم مروت پے پایان و فتوت
نمایان کے ساتھ رفیق ثابت قدم سجادہ معانی روشن بیانی کے	نمایان کے ساتھ رفیق ثابت قدم سجادہ معانی روشن بیانی کے
زاہد جناب عابد حسین صاحب علی بد	زاہد جناب عابد حسین صاحب علی بد

دیوان جو کہ ہی مشتری نے	دیوان جو کہ ہی مشتری نے
عاید نے کہ از راہ تاریخ	عاید نے کہ از راہ تاریخ
مشتری نے کہا عجب دیوان	مشتری نے کہا عجب دیوان
لاکلام اک کلام شیرین	لاکلام اک کلام شیرین

سال تاریخ میں نے جب پوچھا	ابو ہاتف کہ یہ نظم پر دین ہے
نور بہال جوانی ہمارے آستانہ رنگین	بیانی غفور شیخ عبدالغفور صاحب
خوبش تقریر شاگرد جناب ہنسی مظفر علی صاحب	
زمہ مشتری صاحب حسن صورت	عجب داد ترتیب دیوان خود را
چون ہرہ فروغ از جبینش نمایان	جهان ست با صد دل و جان ثنا خوان
غفور این پے سال ترتیب گفتہ	بشد عاشقانہ کلا ششیں دیوان
گلزار مضمون آفرینی کے آب و رنگ ماکنی و بہادر پر گولی کے ارثرنگ	جناب سید آغا حسن صاحب امانت کے خلف اصغر فصاحت
سید عباس حسن صاحب سلمہ اللہ اکبر	
عجب رنگین ہو دیوان مشتری کا	فصاحت بہر غزل مطلوب پیل جو
ہولی جب فکر سال ختم مجسم	صد ہاتف نے وی مرغی پیل جو
شاہ بیت قصیدہ عظمت و فضیلت معراج چہارم رباعی شہادت	ونجابت بدر و صدر آسمان و ایوان بلند مقامی و نیکنای قدر جناب
مولوی غلام حسین صاحب بلگرامی مرید و شاگرد نواب اسد اللہ خان	غالب اکبر آبادی ویرانہ مضامین آفرینی را باعث آباد سے
جامہ خویش را ایدون چو گرد آؤدہ است	نغمہ زائندہ در سخن ساز بیان مشتری
شد درود و رحبا بر آسمان آفتاب	ہم سرو و جبہ ابر آسمان مشتری
ماہ سالش تافت بروج سما قدر	نی بہار ہرہ چکیدہ از زبان مشتری
بوحش اللہ مشتری دیوان خود ترتیب دیگر	ز و ہستی سکہ شہرت بنام مشتری
لایہ خاتون و غزل فی اندر سرور	مہری و ماہی فدا می صبح و شام مشتری

در سخن دیو زہ کرسطا داغستانیش	تاری احرار بند بار عام مشتری
قدر بر نقد مسیحی سکے تاریخ زو	گیری بازار شہد کلام شہری

صوری و معنوی فضیلتوں کے مخزن و نیوی و اخروی ملکوں کے معون
شہ کوئی مین فخر ہمسرا نثر نویسی میں افسران میرا مانت صاحب کے
پیسے فرزند صلی اور او نہیں کے شاگرد و شید ہی لطافت حسین

جمع اوصاف مناقب

شاعرہ رنگین طبیعت خوش گلو و خوش خلقی	نام نہ بخان بی مجھو تحاصر مشتری
حسن و خوبی سے چہا دیوان او کا بے نظیر	جانکر معشوق عاشق تن ہر اچ مشتری
دل لگا کر دیکھتے ہیں نوجوانان جہان	تازہ مضموں میں ہو محبوب کی جاؤ گری
ہر سیاہی اسکی گویا سرمہ چشم حسین	ہی بیاض صفحہ رشک نگ خسار پری
سانپ گوشت ہر زیادہ ہیں جو مصری آباد	جمع بازار محبت کے ہیں صد ہا جو ہری
ہر لباس شعر رنگین ہیں ہر طرف آب و تاب	جیسے پتہ ہو کوئی معشوق ملیں مشتری
حسن ہر سطح میں اس طرح حرفوں کی نشست	جیسے شتا قوسے نرم عیش و عشرت ہو پری
کیون نہ خود دید ہو ہر طالب حسن جمال	عشوہ گر محبوب ہیں شعر کرتے ہمسری
ہر غزل ہر اس طرح دلچسپ ایسی پر اثر	خوش گلو کوئی حسین کہتا ہو جیسے لہری
گرز برکے ساتھ آئین ماوہ کے بینات	جمع ہوں اعداد و محنت باطن ہری
جب لطافت پر ہر طرح حسن پاک	سال سبھی میں کوئی تاریخ حسین مشتری

نہ جو بیار ریاست و امارت نہ دھڑکی اہبت و ایالت نہ گت آشت سے
ضمیر ان علو ہم تقہ نہیں یا صین جو دو کرم ہزار گلزار بلاغت مسخندانی و ہمار
چہستان فصاحت و نکتہ رانی معاد اشعار ملا ذوالکلام و فون ہر

<p>ولطیف شمعہ آفاق جناب نواب محمد باقر علیخان صاحب روضہ بنی صبا و شمس</p> <p>صورت زیبای نسای مخفیست نظم بجز ترک ہمت شد و خیرت سفر انکس نیست علم آخر بانگ در جہلم و گفتہ نموش تیر باب افعال اوز سرتاپا پاشدم</p>	<p>خیزد دیوان ہی طرز کلام و پسند رہ نور و جادہ صحر او صفش پاکست قصید فکر مدح و چو قول مگر نہ جوش لی و صفش بستہ از بند خیالش و اشتم</p>
<p>دیگر ز بی آن شستری صاحب فن چو شد رقا صرا آن طاووس گلشن عجب نبود کہ گرد و موم آہن بمیدان سخن چون راند تو سن مرتب کرد دیوان عزیزین و لم گفتہ بگو منظوم رویہ پشین</p>	<p>خیال خوب دار و در سر خویش شگفتند اہل محفل صورت گل از حسن و دلکشش چون دلاود با مثال خودش گوی ریود غزلہا از زبان فارسی گفت ز بر و بیتی جستم چو ساش</p>
<p>دیگر لوحش اللہ عجب کرد مرتب دیوان بسکہ از گفتن بکیرف گفتن او است للم غیب مرا کرد بشادی مشتاق ز ہزار و چهل و سہ شدہ قلبہ مروط</p>	<p>عبدناظمہ نظم جدید العنون خامشی اہل باز اینتالیش زیست فکر تاریخ سن طبع چو کردم مشاق گشت آخر چو دل از زرقہ عشر مضبوط</p>
<p>وزیر اعظم نواب منور الدولہ بہادر مرحوم کے پسر مشہور نواب بلال رکاب امجد علیخان صاحب بہادر مغفور آونکے داماد و نواب سید محبتی خان صاحب بہادر محترمانہ خیالی و افکار عالی کے سپہر آب تیغ جہلات و عالیجاہی جو ہر اہست و بلند و سنگاہی جناب سید آغا حسین شکر و رشید لیکن بلا مبالغہ نیک ذہنی و فرشتہ صفائی و عین وحید</p>	

ول سامع را صد اسرار	الکلام و کلام رسا
که عیب اسکو کردگار سپرد	مکمل سال اسکا اسطر حاکم
دیگر رشک فردوسی بین گو یا مشتری	و اہ دنیا صفتین غزلونین کین
جبکہ صنعت بین ہون جو یا مشتری	مختصر جم تاریخ منقوطلی لکسین
منقار بند طوطیان شکر خائشین گفتاری و قلم از کفستان بلیغ	
وزن شاخوی تخت بند بوستان امارت و شرافت و بہار چمنستان شمت	
و نہایت آثار بلاغت و فصاحت را مظهر تیر تصدق حسین صاحب کمال	
کہ نقش تازہ بر لوح سخن زد	ہزاران آفرین بر طبع او یاد
کہ تیسراں ہم گھر زامینسان نہارد	چنان نشانہ در ہای مضامین
بطاہر کسی مخفی شش خواند	کمال مخفی شش ظاہر شد از نظم
کہ ہر غافل ز سالش ماہر آید	چو ماہر در پر مطبوعش بھی خواست
بدیو این مشتری نہ ہرہ بیاید	بر آمد سانش از قلب عطار د
دیگر در چید کسی کہ جوہری بود	منظوم چغتشت در منشور
این جس نصیب مشتری بود	ماہر حسن فصاحتش رقم کرد
جو کہ میر حامد حسین صاحب مکتب عظیم آبادی کے تسلیم یافتہ	
شاخ علم و حلم جید و پایاں شکوہ تازہ شیر بیشہ نام آوری ہنر پریل افکن	
اقبال وری متوطن و ساکن عظیم آباد محجور و تحاصل پنے فوج اوتار	
نام کا محجور ہو مجھ کو مریم ہوسند	واد کیا کہن مٹاری نظم کا می مشتری
طبع کی تاریخ ہی منظومہ عالم پسند	سالہ نظم کا منظومہ لکھو لکھون
دیگر تحلین سب لکھن باصنع محال	مشتری سا کو فی فہمیدہ نہیں

لفظ افصح میں تو ابلغ ہی کلام جد کے رو سے ہی اوس کا پس مشتعلی اہل زبان ہی تجر فرح ایک صنعت میں کہا کہ دیوان مہر غزل ہوش اوڑاوتی ہی دل پڑک جاتا ہی موزونی پر سال تصنیف کی ہی ڈھونڈا اگر	بند شین عمت تریا کے مثال مشتعلی اسکے میں سب اہل کمال دیگر کیا او سے بلبل خوشگو کہئے جسکے ہر نقطے کو لو کہئے سحر کہئے اسے جادو کہئے حق بھی ہے تیر ترازو کہئے اسکو منظومہ گلرو کہئے
---	---

اعظم فصیح بیاتان طلیق اللسان نطق دلاویر و مقال عذوبت آمیز ایشان مردہ بانفاس عیسوی دست و گریبان مصر آن جهانی تلمیذ شیخ امام بخش صاحب مغفور شاگرد نیک افعال خواجہ حیدر علی آتش مہرور	تہر آمد بلیغان و لیلق البیان کہ از ہمیشہ در احیای معانی برادر حقیقی جناب احام علیہ السلام مرا تاج علی بیک صاحب
--	---

کلام مشتعلی چون یافت ترتیب پہلی تاریخ طبعش ماہ دلسوز خوش کلامی کہ شاعران جہان ماہ تاریخ طبع گفت چننین واہ کس نور کا جس کلام دیکھ کر مہر غزل کا ہر مطلع رق افداک کے ورق ہیں م اور بہرین السطور کا عالم	دلم تسکین دہ مشتاق گفتہ یکہر زینت آپاق گفتہ دیگر زنجیر بکرج اوتام زہے دیوان مشتعلی ناوا اسکو دیوان انوری کہئے نیر اوج دبستی کہئے دقت و کرجاوری کہئے غیرت عارضی پری کہئے
--	--

ماہ تاریخ طبع ہونے کی ایوب کب فکر شتری کہنے دار و قنوب امتیاز الدولہ بسا اور مغفور والد ماجد حسن حسین مذکور مرزبور ستیاح اقا لیم کتب بسوطا تاریخ جناب میر حسن علی صاحب	
تخلیص مرتب	
ہست و رہند برزبانہ فا کر نور مجلیس بہار گلشن وینگر دیگر کہ از حسن سخن یافت سرفراز ہیا از سخن کردہ ہی ز فرہ پرواز ہیا	گفتہ دیوان چہ شتری کہ از و سال ترتیب او بگو مرتب شتری گفت دیوان نفیس و دلکش سال طبعش تو بخوان اکمل مرتب
بلاغت و فصاحت کے تفسیر و قر کے ضیا چشمان براعت و ذراقت حیا نور میر وزیر صاحب صاحب دیوان و ذلی شعور جناب مرزا	
محمد رضا صاحبی مرحوم کے شاگرد شاہو	
قابل یہ سیکر چمن نو ہار ہر غنی نے دمی صدا کہ پائین نگار ہر	وہ پر فضائی نور کل نظم شتری گلشن میں فکر سال جو ترتیب کی ہوئی
چھپا کیا خوب دیوان شتری کا دیگر کہ بیت خلد ہی ہر بیت جلی گل مرغوب کہہ تاریخ اسکی	چھپا کیا خوب دیوان شتری کا دیگر کہ بیت خلد ہی ہر بیت جلی گل مرغوب کہہ تاریخ اسکی
موج چشمہ محاسن غیر معدودہ زلال نہر صفات محمود شمع نور الین ریاست و نیک فانی روشن کن دودمان امارت و فرشتہ صفائی طلبہ رایت اقبال و ظفر شمس ایوان حشمت و فرالہ کوہ مست و شادمانی شاگرد جناب شایم سہوانی دولت لائزال سخن اغت و افتخار	
جناب راجہ کشن کمار صاحب قارا	

خواست از مرچن چون تیرین دیوان مشتری	جست در معجم و لم بر طرز دیگر برتری
گفت فکر مشتری خوشتر از هزاره گفت	ماه تابان درون کار گفته مشتری
طبع دیوان مشتری گردید و دیگر	مژده و لنوار بر درج
خواستم سال و ہاتف غیبی	گفت آیتوب خاطر فصیح
محبوب ریختہ گولی کے عاشق صادق محمد نیاہ علی صاحب القلق	
طبع دیوان کا ہر شجرہ تا فلک	خوب نام مشتری ہوا وج پر
کیون نہ ہا تہ آئین مضامین بلند	ہاں مقام مشتری ہوا وج پر
کہی وہ تاریخ ہوز ہرہ پسند	احترام مشتری ہوا وج پر
ماہ نے نول دیکے یو الق کسا	کیا کلام مشتری ہوا وج پر
اسرار زبان دانی سے واقف و قانع معانی کے کاشف شہم	
عالی ہمتی و خولش نیستی کی اونسے آبادی انا و حسیں حسا انصاحب ہاوی	
دیوان مشتری کا چہا پاکیا ہر جہ	کرتی نہیں ہر ہرہ و عوی براریکا
ہاوی نے سال جیری لکھا بچول لگا	مطبوع طبع پایا دیوان مشتری کا
طباع دیوان پسندیدہ صغیر و کبیر خواجہ محمد وزیر صاحب وزیر	
مشتری کے کلام زیب کو	چشم حاسد سے حق رکھے محفوظ
عیسوی سن میں لکھو دہم بھی وزیر	اسکی تاریخ ہی لب محفوظ
منہج فصاحت و بلاغت خواجہ عبدالرؤف عشرت	
موتی ہن حرف اسکی ہر بیت سلگ ہر	دیوان نہیں ہی بلکہ دکان جوہری ہر
لیکھو یہ عجبہ میں تاریخ اسکی عشرت	لاشل و بچیل یہ دیوان مشتری ہر

اعلان خطبه

الحمد لله والمنه که اندون

نسخه لاجواب نظیر انتخاب من تعینات و تالیفات مستطیع
 جهان صاحب طوالت نامور لکھنؤ یعنی نشریہ مثال معروف بہ خاتمال
 دو دویم دیو اسرا با جمال المعرفیہ بہ سرائے خیال حسن صحت تمام و سلی کلیم
 بشر زری کہ غیر مالیش مصنفہ موصوفہ بار دویم طبع نامی گلزار محمدی واقع لکھنؤ چوک
 زیر اکبری مرو ازہ بین طبع ہو کہ یہ ناظرین ہوا امید کہ بغیر اجازت مصنفہ موصوفہ
 کے کوئی صاحب طبع یا کتب اسکوتہ طبع کا فرماوین یا بعض نفع نقصانہ
 اٹھاوین و نہ حسب مشا و قانون عمل میر آویا البتہ جہش یقین کو ضرور
 بہ تمام لکھنؤ خاص قدیم مکان مصنفہ سے بذریعہ خط و کتابت
 طالب فرماوین پیر رسولان بلایا بشد و پس

المصنف

محمد زریک طبع گلزار محمدی

لکھنؤ چوک

